



در هزارهجات چه گذشته؟

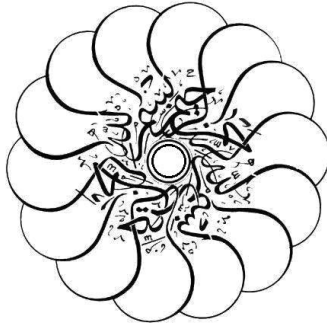
برگرفته از مناظرات علی نجفی

و محمد یوسف خان

تهیه و تنظیم:

سیدمحمد رضا علوی

Ketabton.com



شناسه:

- ❑ سیدمحمد رضا علوی
- ❑ در هزاره‌جات چه گذشت؟
- ❑ از مجموعه روایات و مناظرات نویسندگان
- ❑ قطع: رقعی
- ❑ چاپ اول
- ❑ شماره‌گان: محدود
- ❑ ناشر: باران - هامبورگ
- ❑ تاریخ نشر: بهار ۱۴۰۳ (ه‌ش)
- ❑ تعداد صفحات: ۱۱۰
- ❑ قیمت: = همت

سخن ناشر:

آنچه در این وجیزه آمده است مشتق از خروار و یکی از هزاره‌جات است؛ شما می‌توانید بنا بر منطق استقرائی و فعالیت ذهنی، مفاد و مندرجات این نبشته را بر سراسر هزاره‌جات تسری دهید و به‌این نتیجه برسید که در دوران منحوس جهاد و در شرایط خلاء قدرت و فقدان قانون، گروه‌های جهادی و روحانیون محلی با مال و جان و عرض و ناموس مردم بی‌پناه چه کرده‌اند!

در یک کلام: اعمالی مرتکب شده‌اند که روی تاریخ را سیاه نموده و قلم از بازگویی آن شرم دارد.

آنچه در ذیل می‌خوانید مناظره‌ی کتبی میان دونفر در فضای مجازی است که یکی از آنان «خان‌زاده» است و از موضع قربانی شدن توسط ملّایان محلی و تفنگ‌به‌دوشان خودش سخن می‌زند و مظالم بی‌شمار آنان را بر ملا می‌سازد؛

دیگری «ملّای روشنفکر» است که از مواضع ملّاهای محلی دفاع می‌کند و عمل ملّایان را مبارزه‌ی طبقاتی و گامی در جهت تأمین عدالت و برابری آدمیان می‌خواند!

با عنایت به‌این حقیقت که جنس ملّایان در تمام ادیان و مذهب علی‌الاصول جزء طبقات بالای جامعه هستند، می‌توانند منادی مبارزه‌ی طبقاتی هم باشند یا خیر؛ خود بحث دیگری است که اصلاً وارد آن نمی‌شویم.

خواننده می‌تواند با استناد به‌دلایل میدانی و واقعیت‌های تاریخی، به‌آسانی قضاوت نماید که یک طرف این مناظره (نجافی) با مهارتی

که در لفاظی و قلم‌زنی دارد، تخنیک و پلیتیک می‌زند و مانند وکلای کارکنش‌های محاکم (که مردم عوام به‌آنان دعوی‌جلاّب می‌گویند) برآن است تا قلب حقیقت نماید، سیاه را سفید، و باطل را حق جلوه دهد.

ولی طرف مقابلش (محمد یوسف خان) که مهارت چندان‌ی در امر نویسندگی و لفاظی ندارد، طبعاً فاقد توانایی لازم برای قلب حقایق نیز است، لذا عامیانه و طبیعی از وقایع گزارش می‌کند و ساده و غریزی سخن می‌زند؛ درست به‌همین دلایل سخنش می‌تواند ناب و مقرون به‌صحت باشد.

از وجه دیگر: «نجافی» تمام عمر خود را در برج عافیت سپری نموده و در تحولات ناگوار هزارمجات هیچ ضرری نکرده و هیچ مورچه‌ی او را نگزیده است، حال آن‌که «محمدیوسف خان» تمام دار و ندار خود را از دست داده و از هستی ساقط شده است؛ لاجرم «هرکه را دردی رسد ناچار گوید وای وای!»

روایات محلی هرچند هم که عامیانه و فاقد تسلسل منطقی و تفنُّن ادبی باشد، باز هم از آن‌جا که از حاق ضمیر قربانیان و شاهدان عینی برمی‌خیزد، حایز اهمیت ویژه است و بسا رساننده‌تر از لفاظی‌ها و لغت‌پرانی‌های قلم به‌دستان جانبدار و حرفوی است که بافضل فروشی و هنرنمایی، خاک به‌چشم مردم می‌پاشند.

مطالعه‌ی چنین کتاب‌ها <برای ما ملت و مردم مارگزیده> از آن بابت ضروری است که درس‌های لازم را فرا می‌گیریم و به‌این نتیجه‌ی قاطع می‌رسیم که هرگز نباید اجازه داده شود باری دیگر چنین اوضاعی بر کشور و محلات ما حاکم شود! % به‌همین امید!

«ناشر»

۲۰ مه ۲۰۲۴

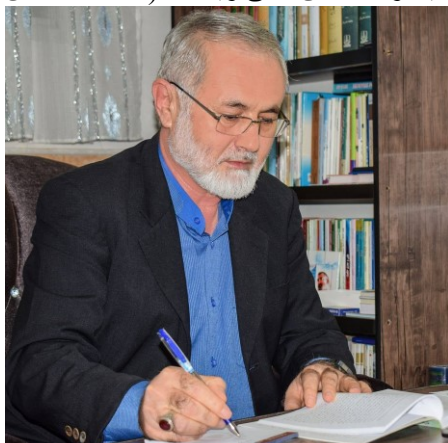
فلادلفیا

مدخلی بر کتاب

به قلم سید عوض هاشمی ورسی

حدیث خان‌کُشی و خان‌کوبی!

شخصاً چون در داخل و در صحنه نبوده‌ام از بسیاری از وقایع و فجایع، معلومات کافی ندارم. چند روزی است آقای علی نجافی و آقای Mohammad Yousaf با دو رویکرد متفاوت، «حدیثِ خان‌کوبی و خان‌کُشی در ارزگان/ دایکندی» را در صفحات فیسبوک شان می‌نویسند (که ای کاش نمی‌نوشتند).



عمق فاجعه
به‌حدی بوده که
روایت آن پس
از چهل سال هم
ذهن و روان
آدمی را آشفته
می‌کند و حیرت
می‌آفریند!
حیرت و شگفتی
و تأسف از این

جهت که فاعل و مباشر این فجایع، «علماء» بوده‌اند. در مذهب شیعه، حرمت و حفظ جان و خون مسلمان از بالاترین درجه‌ی اهمیت و حساسیت برخوردار است، به‌قسمی که در زمان غیبت حتی اجرای حدود، آن‌هم به‌وسیله‌ی حاکم شرع و مجتهد جامع‌الشرایط، محل مناقشه است؛ چه رسد به‌اسراف در قتل، آن‌هم توسط افرادی که اغلب سطح علمی پایینی داشته‌اند و چه بسا حتی در امور حسبیه فاقد صلاحیت بوده‌اند. به‌رحال، خدا نیامرزد کسی را که نخستین بار زمینه و انگیزه‌ی این روند را ایجاد کرد و امکانات آن‌را فراهم نمود و دستور آن‌را صادر کرد؛ همان‌که در پاییز ۱۳۶۵ اعدام گردید!

علی نجفی:
حدیثِ خان کوبی و خان کُشی در ارزگان (دایکندی)



گفته می‌شود شادروان صادقی نیلی و همکارانش (افکاری، صادقی، امینی، اعتمادی و ...) خان‌ستیز و ارباب‌کُش بوده‌اند و ده‌ها نفر از خوانین و ارباب‌ها را کشته و زمین‌هایشان را مصادره کرده‌اند. می‌گویند یکی از شعارهای رایج آن زمان، شعار ذیل بود: «تا خان کفن نشود/وطن وطن نشود.» شایع است که در آن عصر، مردم دایکندی به «تفدانی» نصور «خان» می‌گفتند و...

قصد دارم در سیاهه‌ی حاضر، طی چند بخش و بند به‌بررسی این موضوع بپردازم که گفته‌ها و گزارش‌های فوق

تا چه حد «واقعیت» بود و چه اندازه «افسانه» و شایعه. پیشاپیش از نسل جوان کنونی که بازخوانی حوادث گذشته، جاذبه‌ی چندانی برای آن‌ها ندارد، عذرخواهی می‌کنم.

قبل از ورود به بررسی چرایی و چگونه‌گی بروز تنش و کشمکش میان عالمان دینی و خوانین و ارباب‌ها در ارزگان، ناگزیرم روابط و مناسبات میان این دو قشر پرنفوذ را حداقل طی پنجاه سال گذشته در حوزه ارزگان قدیم و دایکندی کنونی به اختصار مرور نمایم. این مرور گذرا طی چند «پرده» و مرحله انجام خواهد شد:

پرده اول: قبل از کودتای ثور:

در عصر داودخان و ظاهرخان (پیش از کودتای ثور) خوانین و ارباب‌ها، رهبری سیاسی - اجتماعی جامعه هزاره را در دست داشتند و به‌عنوان «پل» و واسطه میان حاکمیت و رعیت، نقش بازی می‌کردند؛ اما روحانیون، رهبری دینی - مذهبی جامعه را به‌عهده داشتند. این دو قشر بدون کدام تضاد یا کشمکش جدی، هر کدام سرگرم کار خود بودند.

پرده دوم: کودتای ثور و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق:

دو قشر یادشده در این دوره، سرکوبِ خشن و خونین و تجربه‌ی مرگیار و خونبار را پشت سر گذاشتند و همین سرنوشت و سرگذشت مشترک و وجود دشمن سرکوبگر مشترک (نظام خلق) اندکی باعث همدلی و همدردی میان این دو قشر گردید و سردی روابط گذشته اندکی به‌گرمی گرایید.

پرده سوم: آغاز قیام‌های مردمی علیه نظام خلق:

با توجه به سرکوبِ خونبار همین دو قشر توسط نظام خلق، طبعاً رهبری قیام‌های مردمی را عمدتاً همین دو گروه به‌دست داشتند؛ هرچند سهم و نقش روحانیون، برجسته‌تر از خوانین و

ارباب‌ها بود. مثلاً در دایکندی آن روز در کنار شادروان صادقی نیلی، استاد دانش لزیب، مرحوم امینی، مرحوم شیخ چراغ علی موحدی و دیگر روحانیون انقلابی، چهره‌هایی از خوانین و ارباب‌ها (محمد حکیم خان سیوک، ابراهیم خان و عبد الله خان بغل‌کنندو، محمد اکبر خان شاه عالمی و ...) نیز در فتح ولسوالی دایکندی (خدیر) مشارکت داشتند.

برده چهارم: گسترش قیام و آزادی مناطق همجوار:

مردم دایکندی پس از آزادسازی ولسوالی خود در ۱۸ حمل ۱۳۵۸ به‌کمک ولایات همجوار (غور و بامیان) شتافتند و ولسوالی‌های لعل در غور و پنجاب در بامیان را نیز با همکاری مردم آن دو ولسوالی آزاد نمودند. در مرحله‌ی گسترش قیام و آزادسازی مناطق مختلف نیز خوانین و ارباب‌ها دوشادوش روحانیون، حضور و مشارکت داشتند. از خوانین دایکندی آن روز، ارباب محمدامیر و عبد الله خان و ابراهیم خان و ... در لشکرکشی به‌لعل و پنجاب، حضور داشتند. این مرحله نیز با تفاهم و همکاری دو قشر یادشده سپری گردید.

برده پنجم: تشکیل شورای انقلابی اتفاق اسلامی:

به‌دنبال آزاد شدن مناطق وسیع در مرکز و شمال کشور از تسلط نظام خلق و ضرورت ایجاد یک اداره‌ی جایگزین، حدود پانصد نفر از روحانیون، خوانین، ارباب‌ها، قوماندانان، منتقدین، مکتبی‌ها و سایر اقشار درگیر در قیام‌های مردمی، به‌نماینده‌ی از ده ولایت و ۴۲ ولسوالی و ناحیه، از تاریخ ۱۲ سنبله تا ۱۵ سنبله‌ی سال ۱۳۵۸ در مرکز ورس اجتماع نمودند و پس از سه روز بحث و گفتگو، سرانجام تشکیل «شورای انقلابی اتفاق اسلامی» را اعلام نمودند. هر چند ریاست آن شورا و نیز دو معاونت آن به‌روحانیون (بهشتی، صادقی نیلی و

صمدی جاغوری) رسید؛ اما بی‌گمان خوانین و ارباب‌ها نیز در پی‌ریزی شورای اتفاق نقش برجسته داشتند و ریاست بعضی از کمیسیون‌های آن شورا نیز به‌آنان رسید؛ مانند سرورخان شاهی که ریاست یکی از کمیسیون‌ها را به‌عهده داشت.

خلاصه کلام تا این‌جای کار، روحانیون و خوانین، برادروار و دوشادوش همدیگر، قیام‌های مردمی را رهبری نمودند و در مناطق مختلف گسترش دادند و شورای اتفاق را نیز به‌وجود آوردند. اما چرا و چگونه این برادری و همگامی و همکاری، بعداً در ارزگان و دایکندی به‌خصومت و عداوت تبدیل شد و موجب مرگ ده‌ها انسان گردید؟

در بخش بعدی به‌چگونه‌گی بروز اختلاف و تنش میان خوانین و روحانیون در ارزگان خواهیم پرداخت.

پاسخ «محمد یوسف خان» به‌سپاهه‌ی «علی نجفی»

تاملی بر نوشتار داکتر علی نجفی (مسیح ارزگانی)

دوستان سلام! من هرگز کوشش نکرده‌ام که در مورد هرکس قضاوت کنم، اما در این روزها پست‌های دروغ و بی‌اساس علی نجافی مرا وادار کرده که گوشه‌ی از جنایت و آدم‌کشی قاتلین مردم هزاره را به‌حد توان و معلومات بنویسم، اینک این شما و این قضاوت در مورد نوشتار نجافی و پاسخ‌های بنده در مورد کشتارهای صادقی نیلی:

اخیراً جناب «داکتر علی نجفی» طی چند قسمت نوشتار در دیواره‌ی فیسبوک‌اش به‌کشتار خوانین و اربابان دایکندی در جریان جنگ داخلی میان شادروان صادقی نیلی و شورای اتفاق به‌رهبری آیت‌الله بهشتی در دهه‌ی شصت هجری پرداخته است.

نوشتاری مفید و خواندنی است اما بنا بر بزرگی واقعات و اهمیت تاریخی آن، در این نوشتار همهی جوانب آن مورد تحلیل قرار نگرفته است.



اولین اشکال این نوشتار این است که بی‌طرفانه نه، بلکه جانبدارانه است، گو این‌که داکتر نجفی فرضیه‌ی از قبل در ذهن داشته و در این نوشتار بدنبال ادله و توجیه‌گری یکطرف قضیه‌ی (شادروان صادقی نیلی) بر آمده است.

دومین اشکال این نوشتار این است که داکتر نجفی متن را رها کرده و به‌حاشیه رفته است. اصل که همان جنگ چهار ساله‌ی شادروان صادقی نیلی با شورای اتفاق است ایشان نپرداخته است. تا زمانی که به‌علت و عوامل اصلی آن جنگ، خامانسوز پرداخته نشود سلامت از ملامت تشخیص نشود،

پرداختن بهحاشیه‌های چون نقش خوانین و اربابان در این جنگ، انحراف اذهان عامه و دور کردن از اصل واقعیت است. در این نوشتار آمده است که در خزان سال ۱۳۵۸ با تصویب شورای اتفاق شادروان صادقی نیلی به‌عنوان رئیس یک هیات چند نفره بخاطر معرفی دولت خودمختار هزارمجات عازم پاکستان و ایران شد و بعد از شش ماه دو باره به‌افغانستان (نیلی) برگشت.

داکتر نجفی از دست‌آورد این سفر توضیح نداده است این که چرا شادروان صادقی بعد از برگشت از ایران قبل از این که به‌نیلی برسد از ولسوالی شهرستان به‌شورای اتفاق (بهشتی) تلفن می‌کند که من دیگر با شورای اتفاق نیستم؟

اختلاف شادروان صادقی با شورای اتفاق در گفتار اخیر استاد دانش‌لذیر هم ذکر شده است که چقدر ریشه‌ای بوده است که نهایت منجر به‌جنگ افروزی در هزارمجات شد.

یکی از زوایای پنهان جنگ با شورای اتفاق هماهنگی و همدستی همزمان سازمان نصر و پاسداران جهاد با پول و امکانات ایران علیه شورای اتفاق است که تا شکست کامل شورا تفکیک این دو گروه در هزارمجات مشکل بود.

واقعیت این است که شورای اتفاق در معرفی نامه‌ی هیأت اعزامی به‌پاکستان و ایران که شادروان صادقی سرپرستی آن را به‌عهده داشتند از دو کشور همسایه تقاضای همکاری کرده بودند اما بدون قید و شرط و با حفظ استقلالیت دولت خودمختار هزارمجات.

این استقلالیت به‌دماغ ولایت فقیه خوش نیامد، طبق خاطرات شهید استاد مزاری، شورای اتفاق تا آن زمان که پیرو ولایت فقیه ایران نبودند از نظر مقامات ایرانی «مرتجع»

بودند که هرچه زودتر توسط عوامل ولایت فقیه ایران باید سرکوب و جمع می‌شدند.

شادروان صادقی بر پایه‌ی همین اساس و افکار از ایران برگشت، قبل از این‌که به نیلی برسد از ولسوالی شهرستان مخالفت اش را تلفنی با شورای اتفاق عنوان می‌کند.

شادروان صادقی بجای شورای اتفاق و دولت خودمختار هزارمجات، عوامل ولایت فقیه ایران را ترجیح داد، اختلاف اش با خوانین هم ریشه در حکومت مستضعفین (الگوی ایرانی) داشت. وگرنه خوانین و اربابان چه گناه را مرتکب شده بودند که سزاوار دستگیری و زندان باشند؟ در صورتی که در آغاز انقلاب و آزادسازی هزارمجات دوشادوش شادروان صادقی نیلی با خلقی‌ها جنگیدند و بنا بر گفته‌ی استاد دانش لذیر خوانین و اربابان دایکندی در تشکیل شورای اتفاق تلاش زیادی کردند تا صادقی نیلی و یا استاد دانش لذیر رئیس شورای اتفاق باشد بعد از این که استاد دانش درخواست خوانین دایکندی را رد می‌کند آن‌ها ناگزیر به ریاست آیت الله بهشتی رای می‌دهند.

با تلاش استاد دانش ظاهراً آشتی نیم‌بند میان شورای اتفاق و شادروان صادقی نیلی بوجود می‌آید ولی دوام نمی‌آورد. شادروان صادقی خودسرانه و بدون فیصله‌ی شورای اتفاق وارد جنگ با پشتون‌های همجوار نیلی و شهرستان می‌شود.

به همین دلیل است که هیأتی از شورای اتفاق به شمول استاد افکاری شهرستان جهت بررسی اوضاع بطرف دایکندی (نیلی) می‌آید. بقول استاد دانش لذیر قبل از رسیدن هیأت به دایکندی شادروان صادقی با تعداد افراد نظامی اش و "اقای کلانتر" سر راه هیأت می‌رود (صادقی خود توقف می‌کند) افراد نظامی اش در منطقه‌ی «آزموگ» در یک مراسم تدفین اطراف هیأت

شورای اتفاق را محاصره نموده و آنها را خلع سلاح می‌کند. آقای برهانی ورسی بنابر شناخت قبلی که با شادروان صادقی داشته تعلل می‌کند که ما جرم مرتکب نشدیم تا خلع سلاح شویم، آقای کلانتر نماینده‌ی شادروان صادقی با تفنگچه برهانی را بقتل می‌رساند و دیگران را دست بسته به نیلی انتقال می‌دهد. استاد افکاری که خود عضو هیأت بودند در این درگیری حضور نداشتند و با شنیدن این اتفاق جریان را تلفنی به شورای اتفاق گزارش می‌دهد.

بعد از تماس‌ها و تلاش‌های شورای اتفاق، شادروان صادقی نه قاتل (آقای کلانتر) را به‌شورا تحویل می‌دهد و نه هیات‌های زندانی را رها می‌کند. از این‌جا است که شورای اتفاق تصمیم بر اعزام نیرو به سمت نیلی برای آزادسازی هیات در اسارت، دستگیری قاتل و تنبیه شادروان صادقی می‌کند.

تصمیم شورای اتفاق تنها تصمیم آقای بهشتی نبوده، بلکه تصمیم کل نمایندگان هزارمجات بود.

اگر به‌یاد داشته باشید قبل از این که لشکر خوانین از سمت دایکندی به نیلی برسد لشکر شهرستان به‌فرماندهی شهید افکاری که خود روحانی و از یاران صادقی بود، نیلی را اشغال کردند. در نوشتار داکتر نجفی عنوان شده که کشتار خوانین بخاطر خان بودن آنها نه، بلکه بخاطر سهم‌گیری آنها در جنگ علیه شادروان صادقی و جبهه‌ی نیلی بودند؛ چنین سرپوش‌گذاری درست نیست. پس چرا مرحوم عرفانی پسر کاکای شادروان صادقی که به‌حمایت از لشکر شورای اتفاق در پایگاه نیلی تا آخرین نفر و آخرین مرمی بر علیه صادقی و لشکرش جنگید ولی وقتی که دستگیر شد تار موی هم از سرش کم نشد؛ اما خوانین و اربابان در هر کجا که دستگیر می‌شدند، بطرف نیلی

حرکت داده می‌شدند و بطور سیستماتیک در میانه‌ی راه‌ها بقتل می‌رسیدند و آنان‌که به‌نیلی زنده رسیدند توسط قضات پایگاه نیلی به‌اعدام محکوم شدند.

در این باره خاطره‌ی دارم تا هنوز ذهنم به‌آن درگیر است:
اکبرجان (جوان خان‌زاده) در نیلی زندانی بود مادر اکبرجان در زمستان سرد از شیخمیران برف را پاره کرده به‌نیلی آمد تا پسرش را از زندان رها کند. دیگر آخوندها به‌مادر اکبرجان تعلق می‌کردند که تا صادقی بیاید اجازه‌ی رهایی پسر شما را بدهد. بالاخره مادر اکبرجان قول رهایی پسرش را از شادروان صادقی گرفت اما به‌شرط این‌که یکی از قوماندان صادقی بنام (خادم زوار مظلومیار) را از زندان شورای اتفاق در ورس آزاد کند.

مادر اکبرجان در میانه‌ی برف زمستان پای پیاده از نیلی بطرف ورس حرکت کرد بالاخره (خادم زوار مظلومیار) را از زندان ورس آزاد کرد.

وقتی مادر اکبرجان دوباره به‌نیلی آمد تا پسرش را رها کند شادروان صادقی به‌مادر اکبرجان قول داد که شما خانه بروید من به‌زودترین وقت پسر شما را رها می‌کنم.

متأسفانه اکبرجان دیگر آزاد نشد و در نیلی پشت کوه غلندو تیرباران شد و شادروان صادقی قولی که به‌یک مادر داده بود خوب عمل کرد!

تکمله‌ی بر جوب اول:

تاریخچه‌ی فتح

ولسوالی خدیر به‌دست پر توان خود مردم خدیر در بهار ۱۳۵۸ البته آقای نجافی با دروغ‌گویی‌های خود مرا مجبور کرد که چیزی به‌یاد دارم بگویم:

این پست در جواب حدیث خان‌کشی اول نجافی است و ادامه دارد؛ البته مانند نجافی بده میلیون تومان کرایه نشده‌ام که برای آدم‌های جنایت‌پیشه‌ی تاریخ تقلبی درست کنم، به‌مصرف شخصی (نان و چای تلخ) خودم قانعم و هیچ وقت ادعای نویسنده‌گی نکردم و هر آنچه از پیش نظرم گذشته است به‌شما قصه می‌کنم:

در دوران ظاهرشاه و داوودخان پایه‌ی اجتماعی مُلاها بسته‌گی به‌پایه‌ی اجتماعی خوانین داشتند، چون اکثر منبرها و مساجد توسط امکانات اقتصادی خوانین و نیروی انسانی مردم که به‌شکل حشر کار می‌کردند ساخته می‌شدند، یادم است که ماه محرم که نزدیک می‌شد، مُلاها یکی پی دیگر به‌خانه‌ی خوانین می‌رفتند و تقاضا می‌کردند که مرا امسال مُلای منبر (روضه‌خوان) بگیرید و هر کدام از مُلاها که چرب‌زبانی می‌کردند، برنده بود و مُلاها حتی بین خود برای مُلا شدن در ماه محرم رقابت شدید داشتند، مثلاً اگر مُلای راهی‌خانه‌ی خان بود، در راه خود، مُلای دیگری را می‌دید که از خانه‌ی خان بیرون شده، به‌همدیگر سلام نمی‌دادند و فیش زده از کنار هم می‌گذشتند.

علاوه بر این رقابت با همدیگر، از خان تقاضا می‌کردند که مرا مُلا بگیرید، بعد از ختم محرم، من بچه‌های شما را درس می‌دهم. فقط خوانین بودند که در ماه محرم مُلا را انتخاب می‌کردند و مردم اصلاً در مُلا گرفتن نقش نداشتند. حتی منبرهای که در نزدیکی خانه‌ی خان نبودند، نیز مُلاها از خان بالای موسفیدان آن قریه نامه می‌بردند که وی را مُلای روضه‌خوان بگیرد.

بسیاری از مُلاها در کنار مهمانان خوانین در مهمانخانه نشسته بودند و دعای دسترخوان خان را می‌خواندند و یک صلوات برای سر سلامتی خان هم می‌گفتند.

یادم است یکی از مُلاها برای خوش خدمتی یک وقتی به‌یک خان گفت: که شما به‌حضرت علی نسبت دارید، علی هم اشراف زاده‌ی عرب بود و شما هم اشراف مردم خود هستید.

هر خان از خود مُلای جداگانه داشتند، که به‌نفع‌شان مردم را به‌اطاعت خان دعوت می‌کردند و اطاعت از خان را جنبه‌ی شرعی نیز می‌دادند.

خوانین هم با پرداخت رشوه به‌مسئولین ولسوال، مُلای خود را یا مجلای فوتی می‌کردند یا غایب و فراری؛ از عسکری معاف می‌کردند.

مُلاها نه تنها نسبت به‌خوانین نقش برجسته نداشتند بلکه محتاج چند سیر جو و جواری خوانین بودند، از جمله شیخ چراغ‌علی موحدی را که نام بردی، یکی از خوانین، یک قسمت از زمین للمی خود را توسط کارگر و تخم و گاو قلبه‌ی خود برایش کشت کرد و در آخر خرمن جداگانه از دیگر کشت خود ترتیب داد و چندین ألاغ را بار کرد و به‌خانه‌اش فرستاد که تا هنوز همان زمین به‌نام دیمه (للمی) شیخ حاجی مسمی است.

خوانین تا این حد به‌مُلاها دلسوز و قدر دان بودند اما آنانی که جو را خوردند و بعد به‌صاحب جو جفتکی زدند؛ مربوط خود‌شان است چون فطرت‌شان همان‌طور تقاضا می‌کرد.

تصرف ولسوالی خدیر توسط مرحوم محمدحکیم خان، ارباب اکبرخان کورگه، علوی سنگچلک، مامورزمان اطرافی، ارباب قاسم خدیر و مردم چار اطراف خدیر صورت گرفت که مردم دیگر نقاط دایکندی هیچ در جریان سقوط خدیر قرار نداشتند و

بعدها شنیدند که خدیر سقوط کرده است و مرحوم صادقی یک روز بعد از سقوط به خدیر رسید و ابراهیم خان بغل کندو و شیخ چراغلی موحدی هم خبر نداشتند بلکه چندین روز بعد شنیدند که مردم قیام کردند چون آن‌ها در شرق دایکندی بودند و صفحات اجتماعی و فیسبوک هم در آن زمان وجود نداشت و به محض شنیدن در خانه‌ی ما آمدند تا با کاکا و پدرم در مورد چگونگی وضعیت پیش آمده صحبت کنند.

عبدالله خان اگر منظور شما همان برادر کوچک ابراهیم خان باشد، در آن وقت یک جوانک خوش گذرانی بیش نبود چون فعلاً با پاسداران رفیقی دارد، نامش را شنیدی و او را در جمع رهبری قیام مردم حساب می‌کنی، دیگر کسی به نام عبدالله خان در بغل کندو نه بود و نه است. تحریف تاریخ کار آدم‌های ضعیف است.

ولسوالی شهرستان را خود مردم تصروف کردند و جنازه‌ی شهید شیخ ناظر حسین را از قلعه‌ی ولسوالی پیدا کردند. ولسوالی‌های پنجاب و لعل و سرجنگل توسط لشکر همه‌ی دایکندی صورت گرفت که باز هم خوانین نقش برجسته در آن داشتند؛ گرچه خلقی‌ها مردم دایکندی سابق را تکمیل خلع سلاح کرده بودند باز هم چند میل تفنگ و یک مقدار امکانات و یک لقمه نان بخور و نمیر همین خوانین داشتند، افراد و بچه‌های خوانین که از جبهه برگشتند، تفنگ، ماشیندار و مرمی به غنیمت آورده بودند، زیاده‌تر افراد مرحوم صادقی؛ سنگ رشته، لباس‌های زنانه و مردانه و ظروف میسی، نمد و گلم به غنیمت آورده بودند یعنی خانه‌های مردم را چور کرده بودند؛ همین عقده به‌دل مردم پنجاب بود که در جنگ بین بهشتی و صادقی؛ بسیجی‌های پنجاب نهایت بدرفتاری را با مردم نیلی کردند.

ولسوالی ورس بر اساس یک تبنانی بین ولسوال و مردم بدون جنگ آزاد شد.

این‌که خان را مُلاً، تقدانی می‌گفتند؛ ادبیات سیاسی شان همین را تقاضا می‌کند، در صورتی که تقدانی خان شان بوده؛ نجاست شان مشک و عنبر شان بودند و از این بی‌شعوران که جوانان هزاره را به‌دست خودشان کشتند و زیر خاک کردند هیچ دیوانه‌گی بعید نبود و نیست.

خوانین از بس که به‌مُلاً عقیده‌مند بودند، اصلاً دنبال قدرت نبودند، یادم است که تقریباً ماه عقرب ۱۳۵۸ بود که تمام مُلاًها و خوانین در مدرسه‌ی شیخمیران چند روز جلسه داشتند و در آخرین روز جلسه؛ مرحوم ارباب اکبرخان کورگه در بین جمعیت ایستاد شد و به‌نماینده‌گی از تمام خوانین اعلان کرد:

که الله و بالله به‌گردن مُلاً؛ شما مُلاًها پیش شوید، ما سربازان امام زمان در پشت شما هستیم تا تمام آل و عیال خود را در راه دین قربانی کنیم. از این بیش‌تر چی باید می‌گفتند؟

پس اگر خوانین دنبال قدرت بودند، در بین جمعیت چند صد نفری آن اعلان مهم را نمی‌کردند.

جواب حدیث‌های دیگر شما نیز مستند تحت کار است.

چند قطعه عکس از فاتحین خدیر در ضمیمه پست شد.

علی نجفی

حدیث خان‌کوبی و خان‌کُشی در ارزگان/ دایکندی

قسمت دوم:

در قسمت پیشین، مناسبات روحانیون با ارباب‌ها و خوانین

در پنج پرده از عصر ظاهرشاه تا تشکیل «شورای اتفاق»

به اختصار مورد بازخوانی قرار گرفت و گفته شد که تا این جای کار، روابط خصمانه میان این دو قشر برقرار نبود.

وعده داده بودم که در این بخش، حوادث پس از تشکیل شورای اتفاق و چگونگی بروز کشیده‌گی در روابط این دو قشر را در حوزه دایکندی، مورد بررسی قرار دهم:

چگونگی بروز شکاف و اختلاف و ظهور کشیده‌گی و تنش: در تشکیلات جدید «شورای اتفاق» ولسوالی بزرگ دایکندی آن روز به «ولایت» ارتقاء یافت و این ولسوالی بزرگ به ضمیمه‌ی پاتو و کیتی و کجران و ناوهمیش امروز به «ولایت دایکندی» با مرکزیت «خدیر» مسمی گردید. اما ولسوالی‌های شهرستان و میرامور کنونی جزء «ولایت ورس» قرار گرفت.

استاد دانش‌ل‌زیر به‌عنوان والی دایکندی از سوی شورای اتفاق مقرر گردید. او با همکاری روحانیون، مکتبی‌ها، ارباب‌ها و خوانین، عملاً اداره آن منطقه وسیع را به عهده گرفت. شادروان صادقی به‌عنوان معاون شورای اتفاق، مصروف لشکرکشی به سوی غور و بامیان و ترین‌کوت (مرکز ارزگان) بود و کاری به اداره منطقه نداشت. در این مرحله نیز کدام اختلاف یا تنش میان روحانیون و خوانین پیش نیامد.

در خزان سال ۱۳۵۸ شورای اتفاق تصویب کرد که شادروان صادقی نیلی به‌عنوان رئیس هیأت اعزامی این تشکیلات به پاکستان و ایران برود و ضمن معرفی «شورای اتفاق» به جهان خارج، نماینده‌گی‌های آن تشکیلات را در ایران فعال کند. اواخر خزان همان سال، صادقی نیلی راهی پاکستان و ایران شد و این سفر نزدیک به شش ماه طول کشید و در غیاب ایشان، اختلافات و تنش‌ها میان روحانیون و خوانین در دایکندی به شرح ذیل شکل گرفت:

در دومین ماه بهار سال 13۵۹ همان ادارات محلی شورای اتفاق به نام ولایت دایکندی اعلام کردند که رهبر قیام (صادقی) با کوله‌باری از اسلحه و امکانات از ایران و پاکستان بازگشته و به منطقه جاغوری یا مالستان رسیده است و مردم باید به استقبال ایشان بروند و سلاح‌ها و امکانات را با خود بیاروند. صدها نفر با پای پیاده تا مرزهای شهرستان و مالستان رفتند؛ ولی هیچ خبری از صادقی و کاروان همراهش نبود. مردم با عصبانیت و دست خالی باز گشتند.

در ماه سوم بهار، بار دیگر همان ادارات محلی اعلام کردند که رهبر قیام (صادقی) با کوله‌باری از سلاح و امکانات، به جاغوری و مالستان رسیده است. بار دیگر صدها نفر با عبور از سرشاخه‌های خروشان رود هلمند تا مرزهای مالستان و شهرستان رفتند؛ ولی هیچ نشانی از صادقی و کاروان همراه او نبود و مردم عصبانی‌تر از گذشته بازگشتند.

اوائل تابستان همان سال، شادروان صادقی بدون اعلام قبلی یا اطلاع مسئولین محلی و بدون کدام استقبال و تشریفات و بدون کدام سلاح و امکانات، ناگهان در «نیلی» ظاهر شد و مستقیم به منزل خسور خود (حاجی حسن) رفت. طبعاً وقتی مردم به دیدار ایشان رفتند، از آن دو اعلام دروغ قبلی توسط مسئولین محلی که هم اسباب حیرت مردم شده بود و هم اسباب زحمت و عصبانیت آن‌ها، به ایشان شکایت کردند. طبعاً زنده‌یاد صادقی از مسئولین محلی (مخصوصاً والی ولایت جناب استاد دانش) بازخواست کرد که چرا مردم را با پخش دو شایعه‌ی دروغ به زحمت انداختید و آن‌ها را تا مرزهای شهرستان و دایه کشانید؟!

مسئولین محلی در پاسخ گفتند: در مدت این شش ماه که شما غایب بودید، خوانین و اربابها بارها جلسات مخفیانه تشکیل دادند و قصد داشتند ولایت و ادارات محلی را با زور از کنترل روحانیون خارج کنند و تحت اختیار خود بگیرند. یکبار محمدحکیم خان با ۲۰۰ نفر مسلح، ولایت را در خدیر محاصره کردند و خواهان تحویل دادن ولایت به خوانین و اربابها شدند. ما فقط به کمک مردم توانستیم ولایت را از سقوط نجات دهیم. هرگاه فشار و تهدید خوانین و اربابها زیاد می‌شد، ما چاره‌ی نداشتیم جز این‌که به دروغ شایعه اندازیم که صادقی در جاغوری یا مالستان رسیده است. همین‌که این شایعه را پخش می‌کردیم، خوانین و اربابها دست از دسیسه بر می‌داشتند و از ترس در خانه‌های خود پنهان می‌شدند. ما برای آرام کردن خوانین و اربابها، هیچ چاره‌ی نداشتیم مگر این‌که از نام و هیبت شما استفاده کنیم و شایعه اندازیم که صادقی در راه است و به زودی می‌رسد!

بدین ترتیب، نخستین کشیده‌گی‌ها و اختلافات میان روحانیون و خوانین، در غیاب شادروان صادقی و به شرحی که در بالا گفته شد، بروز کرد و ادامه یافت. زنده‌یاد صادقی پس از شنیدن این گزارش‌های حیرت‌آور و باورنکردنی، تصمیم گرفت که خوانین و اربابهای دسیسه‌گر و کودتاگر را گوشمالی دهد. از همین‌جا بود که پروژه و برنامه‌ی دستگیری و گوشمالی خوانین و اربابها آغاز شد که در قسمت بعدی به شرح دستگیری آنان خواهیم پرداخت.

محمدیوسف خان

در جواب حدیث دوم نویسنده:

شورای اتفاق وقتی تشکیل شد و خوانین فقط عضو جلسه و ناظر بودند، اصلاً در تشکیلات شورا عضویت نداشتند چون طوری که در جواب حدیث اول گفتم، تصمیم خوانین در ابتداء داشتن قدرت نبود، چون شرایط جنگی بود و خوانین هم تا هنوز زخم‌های ناشی از جنایات و نسل‌کشی‌های اجدادشان را توسط عبدالرحمن عمیقاً احساس می‌کردند و فراموش نکرده بودند و می‌دانستند که قدرت باعث رقابت‌ها و تنش‌های منفی خواهد شد، بدین لحاظ از خشونت و تنش بین خودی شدیداً متنفذ بودند. همان جمله را که ارباب اکبرخان در جمع اعضای جلسه در شیخمیران اعلان کرد که الله بالله به‌گردن مُلّا، از همان وقت به‌بعد اصلاً خوانین دنبال قدرت و کلانی نبودند؛ ورنه در شروع قیام همه دارای قدرت در بین مردم خود بودند و این‌که الله و بالله به‌گردن مُلّا گفتند؛ مُلّاها هم اگر شعور سیاسی داشتند باید معنی آن سخن را درک می‌کردند، اما معلوم شد که سوره‌ی یاسین خواندن پیش آن‌ها غلط بوده است.

خوانین کوشش می‌کردند بیش‌تر خود را خشک‌مذهبی و عسکر امام زمان جلوه بدهند نه بزرگ و رهبر؛ چون لشکر امام زمان ایجاب می‌کنند که فرمانده و پیشوای شان آدم مذهبی و خیلی به‌خدا نزدیک باشد!

آن مُلّا‌های نادیده؛ بودند که باور نمی‌کردند که امور مردم به‌ما مفت و اگذار شده است، چیزی را که در خواب ندیده بودند و حتی مرحوم بهشتی هم قبل از جنگ با صادقی؛ سناتور محمدعلی خان پنجاب و ابراهیم خان بغل‌کندو و چندین تن از خوانین بامیان را در زندان انداخته بودند و مانند طلبه‌های

نادیده‌ی دایکندی، دچار توهم شده بود؛ چیزی که اصلاً در ذهن خوانین دیگر وجود نداشت.

دلیل بندی شدن ابراهیم خان بغل کندو توسط بهشتی با دیگر خوانین کمی فرق داشت؛ می‌دانم اکثریت دوستانی که این نوشته را می‌خوانند، با نام ابراهیم خان آشنا هستند؛ روزی چند مُلا و تفنگدار به‌جایش می‌آیند و ابراهیم خان در بیرون فرش می‌کند، مهمانان مصروف صرف نان می‌شوند و چند نفر کارگر مصروف گل کاری بودند (گاوبند) کار می‌کردند؛ یکی از مُلاها سوال می‌کند که خان این‌جا چی درست می‌کنی؟ ابراهیم خان در جواب می‌گوید حوزه کار می‌کنم و یک گاو کلان را نشان می‌دهد که این رئیس حوزه است، مهمانان وقتی به‌شورا می‌روند، جریان را به‌بهشتی صحبت می‌کنند و بهشتی بی‌حوصله فوراً یک گروپ مسلح روان کرده، خانه‌ی ابراهیم خان را تلاشی کرده و یک میل ماشیندار برنو، یک میل پشه و یک میل یازده تیر را که با پول شخصی خود خریده بود؛ با خود ابراهیم خان یکجا به‌مقر شورا می‌برند و بهشتی اول اصول دین را سوال می‌کند و بعد به‌جرم توهین به‌روحانیت زندانی می‌کند.

نجافی می‌گوید صادقی به‌دستور رهبریت شورا به‌ایران رفت! رفتن صادقی به‌ایران خودسرانه بود نه به‌دستور بهشتی، می‌توانید از سیدجمال فکوری پسر بهشتی سوال کنید؛ اگر به‌دستور ریاست شورا به‌ایران رفته بود پس در وقت برگشت چرا به‌مقر شورا رفته از جریان سفر و کارکردهای خود به‌رهبری شورا گزارش نداد؟ که مستقیم به‌دایکندی آمد؛ اول با خوانین تنش ایجاد کرد دوم بدون دلیل ناحق به‌منطقه‌ی پشتون‌ها حمله کرد و سوم نماینده‌ی بهشتی (برهانی) را کشت؛ آیا

برهانی را هم بهمشوره و دستور بهشتی کشته بود؟ صادقی مثل نرگاو مست بههرگل که می‌رسید شاخ مالی می‌کرد و خود مردم نیلی را هر روزه توهین و تحقیر می‌کرد (و در آخر هم شاخش به‌دست خود مردم نیلی شکست) صادقی از اول چشمش به‌دارائی خوانین دوخته شده بود اما خوانین ساده‌لوح متوجه نبودند، نمونه‌ی مثال خزان ۵۸ بود تاریخش دقیق یادم نیست، وقتی صادقی طرف ایران می‌رفت، شب در جای پدرم آمده بود، پدرم خیلی زیاد از وی تحویل گرفت و به‌حد توان از او استقبال کرد که سابق کسی ولسوال را به‌همان اندازه قدر نمی‌کرد، یعنی بالاتر از ارزش حاج‌آقا؛ و در زیر سایه‌ی درختان که ما به‌او باغبند می‌گفتیم و همیشه فرش بود؛ نشست، آفتاب گذشت و سایه آمد، پدرم به‌صادقی گفت: شیخ حاجی! بفرمائید به‌مهمانخانه! وقتی مرحوم صادقی از جا بلند شد و یکبار طرف درختان و زمین‌ها یک نگاه کرد، گفت خلقی‌ها حق داشتند که زمین خوانین را تقسیم کنند و خودشان را بکشند؛ این جایداد اگر از من باشد من تنها در مقابل خلقی‌ها جنگ می‌کنم، پدرم در جواب گفت حالاً هم این زمین‌ها را حاضرم در راه جهاد مصرف کنم.

شب پدرم در خانه گفت ما به‌صادقی چقدر ارادت داشتم اما برعکس، سخنان خلقی‌ها از حلقوم وی بیرون می‌شود. صبح در وقت چای شخصی ذله و مانده از نیلی از دنبال صادقی آمد و صادقی او را می‌شناخت، ازش پرسید خیریت است؟ مردی خسته گفت نسبت همان دعوی که دارم آمدم تا شما را ببینم (نامزدش را کسی دیگر برده بوده) مرحوم صادقی نامه به‌یکی از مُلّاهای منطقه‌ی نیلی نوشته کرد که حق با این آدم است، آن مرد سواد داشت، تا به‌متن خط نگاه کرد گفت حاج‌آقا عین همین

نامه را شما به طرف مقابلم هم دادید که حق از او است، صادقی حیران شد و به طرف پدرم نگاه کرد و گفت به این رقم خودم از خلقی بدترم. حالاً که من فکر می‌کنم حاج‌آقای در ابتدا از تمرکز فکری برخوردار نبوده (یک زن را به دو مرد تجویز کرده بود!)

به هر حال سال دیگر تقریباً تابستان گذشته بود که صادقی به مدرسه‌ی شیخمیران آمد، پدرم فوراً به من گفت: برو اسپ را زین کن که به دیدن آقای صادقی برویم، رفتیم در مدرسه‌ی شیخمیران، کسی گفت حاج‌آقا در منزل دوم است، رفتیم که صادقی در بستره تکیه زده یک لینگ را بالای لینگ دیگه انداخته صحبت دارد، لنگی سفید سابقه را دور انداخته و یک دستمال چهارخانه (چریکی) به سر بسته کرده بود (ذهنیت و لباسش) هر دو ایرانی شده بودند و خیلی چاق هم شده بود، پدرم سلام کرد و صادقی با دمب چشم یک نگاه کرد و خیلی سرد علیک گفت و نوک دستش را پیش کرد و از جایش هم تکان نخورد، گویا که هیچ ندیده باشد و نمی‌شناسد؛ آنجا نشستیم، پدرم بخاطری که سکوت را بشکند، پرسید: شیخ حاجی خیلی دیر گم شدید؟ مردم بی‌صبرانه انتظار کشیدند؛ در جواب یک غر زد: مصروف شدم، کار زیاد بود!

باز هم سکوت به وجود آمد و من که تا هنوز جوان نشده بودم و یک میل تفنگ "موش‌کش" بدستم بود، صادقی به من گفت بچه خان بیا همان سنگ سفید را بزن اگر کشتی من یک میل تفنگ به تو می‌دهم و اگر نکشتی تفنگ تو را من می‌گیرم؛ به نظرم فکر کرد که من از این شرط می‌ترسم اما من مطمئن بودم، پیش نشستم پرسیدم کدام سنگ؟ در عوض طرفم خیلی تیز نگاه کرد به نظرم از جرأت من بدش آمده بود؛ مرحوم شیخ

قربان مبلغ شیخمیرانی دخالت کرد گفت حاج آقا از این شرط بگذرید ای بچه خان نواسه‌ی مُلا خداداد است، نشانه را می‌زند در غمش می‌مانید! صادقی هم قبول کرد و یک آفرین بهمن گفت و بس (کاخ خیالی ام فرو ریخت).

از برخورد و حرکاتش از همان ابتدا معلوم بود که در مقابل خان، خان محمد، خان جان و علی خان، خانعلی و هر اسمی که کلمه‌ی خان در او ترکیب بود، حساسیت پیدا کرده بود و در جستجوی فرصت مناسب بود که چگونه به‌پرخاشگری و تنش آغاز کند.

به‌هر حال آن‌که مُلاها و ارخطا بودند که خوانین قصد داشتند قدرت را از ما بگیرند؛ یک خالی‌بندی بیش نیست، دلیل و سندی هم وجود ندارد و در هیچ جای دایکندی آن تحرکات خیالی که مُلاها ترس خورده بودند صورت نگرفته بود، فقط مُلاهای از خود نا امید دچار توهم شده بودند و به‌خودی خود واهمه به‌دل‌شان پیدا می‌شد و از خواب خود می‌ترسیدند، خان‌ها هرگز دنبال آن قدرت‌های که برای آخوندها "باغ بالا و آسیاب پائین" شمرده می‌شد؛ نبودند و فقط این‌ها جنایات و آدم‌کشی‌های خود را می‌خواهند بی‌شرمانه توجیه کنند. اصلاً به‌دستور ایران، هدفش باز داشتن مردم از جنگ علیه حکومت تحت حمایتی شوروی بود؛ که دلایلش را بعداً خواهم نوشت.

من سن و سالم از آقای نجافی زیادتر است، نجافی سخنان تزریق شده در ذهنش را می‌گوید، من چیزی را که از پیش چشم گذشته‌اند بازگو می‌کنم.

علی نجفی

حدیث خان کوبی و خان کشی در ارزگان/ دایکندی قسمت سوم:

تشدید تنش و دستگیری خوانین و اربابها:

چنانکه در بخش پیشین گفت شد، در غیاب شادروان صادقی، بخشی از خوانین و اربابها تلاش کردند تا ولایت دایکندی آن روز را از تسلط روحانیون خارج کنند و اداره آن ساحه را به دست بگیرند. زنده‌یاد صادقی پس از بازگشت، در جریان این تحرکات خوانین قرار گرفت. اینک ادامه‌ی ماجرا:

پس از سپری شدن دید و بازدیدها، جلسه‌ی سخنرانی عمومی در نیلی برگزار گردید. شادروان صادقی در آن سخنرانی، ضمن یادآوری بدعهدی‌ها و تحرکات پنهان و عیان بخشی از خوانین و اربابها، آنان را به داشتن «دماغ فرعونی» و روحیه‌ی خودبرتربینی متهم کرد و اعلام نمود که قصد دارد دماغ فرعونی آنها را به خاک بمالد.

به دنبال این سخنرانی تهدیدآمیز که شکاف میان خوانین و روحانیون را علنی ساخت، پروژه‌ی احضار و دستگیری خوانین و اربابها کلید خورد. پایگاه نیلی، تمام خوانین و اربابهای را که در قلمرو ولایت دایکندی آن روز زندگی می‌کردند، جلب و احضار نمود که خود را به پایگاه نیلی معرفی کنند. جمعی از آنان با همین احضار، خود را به پایگاه معرفی کردند؛ اما کسانی که خود حاضر نشدند، شادروان صادقی با تعدادی از مجاهدین تحت امر خود به سراغ آنان رفت و خوانین دایکندی و کیتی و کجران و ناوهمیش را دستگیر نمود.

البته آن دسته از خوانین و ارباب‌های که چهره‌های بی‌طرف و آرام یا متحدین روحانیون شمرده می‌شدند (مانند عبدالله خان و ابراهیم خان بغل‌کنندو و عیدمحمد خان پاتو و ارباب اکبر کورگه که فرد اخیر همواره در جنگ‌ها دوشادوش صادقی حضور داشت و یکی از فرزندان‌ش در جنگ بامیان به‌شهادت رسیده بود و ...) احضار یا دستیگر نکردند.

در این دستگیری‌ها (به‌جز در اطراف قلعه‌ی محمد حکیم خان که درگیری مختصری روی داد) هیچ‌گونه درگیری و رویارویی میان طرفین پیش نیامد و کسی کشته یا زخمی نگردید. تمام خوانین از ولسوالی‌های پیش‌گفته، جمع‌آوری و در نیلی زندانی شدند. اما ولسوالی‌های شهرستان و میرامور کنونی از آن‌جا که جزء «ولایت ورس» در تشکیلات شورای اتفاق قرار داشت و توسط آن ولایت اداره می‌شد و طبعاً تحت کنترل شادروان صادقی قرار نداشت، هیچ‌خان یا اربابی از آن‌جا احضار یا دستیگر نگردید.

خوانین و ارباب‌های احضار شده و دستیگر شده، به‌مدت یک ماه تا یک و ماه و نیم در محبس نیلی ماندند. نه کسی شکنجه یا تعذیب گردید و نه کسی مورد استنطاق و بازجویی قرار گرفت و نه کسی محاکمه و محکوم گردید.

پس از سپری شدن مدت مذکور، شادروان صادقی روزی همه‌ی آن‌ها را از محبس بیرون آورد و در محل شفاخانه (معروف به‌زیر جَوَز) با آن‌ها سخن گفت. کسانی که در آن جلسه حضور داشته‌اند می‌گویند: شادروان صادقی سخنانی به‌این مضمون خطاب به‌خوانین و ارباب‌ها گفت:

«زمین‌های آباد و قلعه‌های بزرگ دارید، نوش جان تان! کسی به‌زمین و قلعه‌ی شما چشم ندوخته است! زن آغه و

دختری کاکه دارید، باز متعلق به شما است و کسی به ناموس شما چشم ندوخته است! ثروت و سرمایه و تفنگ و اسب و نوکر و رعیت دارید، باز نوش جان تان! کسی به ثروت و املاک شما چشم ندوخته است! اما یادتان باشد تا زمانی که شیخ نیلی زنده است اجازه نخواهد داد که بعد از این مرد هزاره نوکر شما و زن هزاره کنیزتان باشد! شما را این‌جا جمع نکردم که کسی را بکشم یا چوب کاری کنم؛ بلکه جمع کردم تا دماغ فرعونی شما را بشکنم! بروید همه تان آزاد هستید.»

بدین ترتیب، تمام خوانین و ارباب‌های احضار شده و دستگیر شده، آزاد شدند و هر کدام به دار و دیار خود بازگشتند. نیاز به گفتن نیست که خوانین و ارباب‌ها از همین‌جا کینه‌ی صادقی را به دل گرفتند و در کمین فرصت نشستند؛ اما از آن‌جا که در آن شرایط هیچ کاری از دست‌شان ساخته نبود، ظاهراً آرام در خانه‌های خود ماندند.

همین دستگیری‌های گسترده و خودسرانه‌ی خوانین که بدون هماهنگی با شورای اتفاق صورت گرفته بود، موجب خشم مرحوم بهشتی و سران شورای اتفاق گردید و روابط رئیس (بهشتی) و معاون (صادقی) به تیره‌گی گرایید. سرانجام با وساطت مرحوم امینی اشترلی و استاد دانش لزی، بهشتی و صادقی آشتی نمودند و قرار شد که صادقی به مقرر شورای اتفاق برود و از آن طرف مرحوم بهشتی تا قریه‌ی فهرستان در مرز دایکندی و ورس به استقبال صادقی بیاید. معاون به‌دیدار رئیس رفت و رئیس هم تا مرز دایکندی به استقبال معاون آمد و کشیده‌گی میان آن دو موقتاً بر طرف گردید.

علی نجفی

حدیث خان کوبی و خان کُشی در ارزگان/ دایکندی قسمت چهارم:

در بخش پیشین گفته شد که در تابستان سال ۱۳۵۹ شادروان صادقی نیلی، بخشی از خوانین و ارباب‌های دایکندی آن روز را احضار و دستگیر نمود و پس از مدتی همگی آنان را آزاد کرد. در جریان این دستگیری‌ها کسی کشته یا زخمی نگردید و تا اینجای کار، کدام درگیری و رویارویی میان خوانین و روحانیون اتفاق نیفتاد؛ اما اختلاف و بدبینی میان این دو قشر آشکار گردید. اینک ادامه مطلب:

آغاز درگیری خونین و تقابل پرتلفات:

به دلایل و عواملی که اینک جای شرح آن‌ها نیست، در شانزدهم سنبله/ شهریور سال ۱۳۶۰ (یک سال پس از دستگیری خوانین و ارباب‌ها) جنگ میان نیروهای شورای اتفاق بهربری مرحوم بهشتی و نیروهای تحت امر صادقی نیلی آغاز گردید. با یورش نیروهای پرحجم و پرتعداد شورای اتفاق به سوی دایکندی و نیلی در تاریخ مذکور، خوانین و ارباب‌های دایکندی از صغیر و کبیر به لشکر شورا پیوستند و مجذانه در سرکوب و متواری ساختن صادقی و طرفداران او مشارکت کردند.

علت نخست این پیوستن به لشکر شورا، دستگیری خوانین و ارباب‌ها در تابستان سال گذشته (۱۳۵۹) توسط صادقی نیلی بود و علت دوم آن، رابطه‌ی حسنه‌ی شورای اتفاق و مرحوم بهشتی با خوانین و ارباب‌ها بود. علت سوم و مهم آن پیوستن، خطای محاسباتی خوانین دایکندی بود. آنان با مشاهده لشکر

انبوه و پرحجم شورای اتفاق و قدرت و قوت آن تشکیلات عظیم و حجیم، چنین پیش‌بینی و محاسبه نمودند که صادقی و نیروهای محدودش در اولین یورش لشکر بزرگ شورا، تار و مار خواهند شد و برای همیشه از صفحه‌ی روزگار محو خواهند شد.

بدین‌ترتیب با یورش لشکر شورای اتفاق به‌دایکندی و پیوستن خوانین و ارباب‌های دایکندی به‌آن لشکر عظیم و حجیم، درگیری خونبار میان روحانیون ضد شورای اتفاق و خوانین و ارباب‌های که در سنگر شورا می‌جنگیدند، آغاز گردید و به‌مدت چهار سال (تا سرنگونی شورای اتفاق در سال ۱۳۶۳) ادامه یافت؛ در حالی که قبل از یورش لشکر شورای اتفاق، هیچ‌خان یا ارباب صرفاً به‌دلیل خان بودن یا ارباب بودن، کشته یا زخمی نشده بود و اموال و املاک کسی هم مصادره نشده بود. بزرگ‌ترین علت کشته شدن خوانین و ارباب‌ها، پیوستن آنان به‌لشکر شورای اتفاق بود و چنان‌که در بخش‌های بعدی خواهد آمد، بسیاری از خوانین و ارباب‌ها در لشکر شورا و در سنگر شورا کشته شدند و جان باختند آنان هیچ ربطی به‌خان بودن یا ارباب بودن آن‌ها نداشت.

به‌نظر قاصر من، خطای استراتژیک و جبران‌ناپذیر خوانین و ارباب‌های دایکندی این بود که با مشاهده قوت و قدرت لشکر شورای اتفاق، عجولانه و ناسنجیده به‌آن لشکر مهاجم پیوستند و علیه مردم همولایت و هم‌قریه و همسایه‌ی خود جنگیدند و ده‌ها نفر از آنان در راه پیروزی لشکر بیگانه و مهاجم، جان و جهان خود را از دست دادند. در حالی که خوانین و ارباب‌ها اگر کمی سنجیده و معقولانه رفتار می‌کردند، در جنگ و رویارویی میان دو مُلا (بهشتی و صادقی) بی‌طرفی

خود را حفظ می‌کردند و به‌نفع هیچکدام وارد درگیری نمی‌شدند و در نهایت هیچ تلفات و خساراتی هم به‌آنان وارد نمی‌شد. اما آنان در یک تصمیم شتابزده و عجولانه، به‌طرفداری از مرحوم بهشتی و شورای اتفاق و بر ضد صادقی و طرفداران او، وارد جنگ و رویارویی شدند. از آنجا که طبعاً در جنگ حلوا و گل تقسیم نمی‌کنند؛ بلکه گلوله و مرگ تقسیم می‌کنند، ده‌ها نفر از خوانین و ارباب‌های دایکندی در سنگر شورای اتفاق و در دفاع از مرحوم بهشتی، جان و جهان خود را از دست دادند. در قسمت بعدی، اسامی خوانین و ارباب‌های را ذکر خواهم کرد که در سنگر و لشکر شورای اتفاق، جان خود را از دست دادند؛ ولی وارثان آنان اکنون مظلوم‌نمایی می‌کنند که ما به‌دلیل خان بودن و ارباب بودن، مورد سرکوب و کشتار قرار گرفتیم.

محمدیوسف خان

جواب حدیث سوم و چهارم مورخ کرائی:

جنگ داخلی هزارمجات ریشه در کجا داشت؟

از این‌که کمی در باره‌ی ایران نوشته شده معذرت مرا بپذیرید چون ریشه‌ی ماجرا در آنجا بود:
جمهوری اسلامی که قدرت را در سال ۱۳۵۷ از نزد شاه به‌دست گرفت و از آمریکا خیلی هراس داشت، از یکسو شعار نه شرقی نه غربی سر می‌داد و از سوی دیگر نماینده‌گانش علنی و گاهی مخفیانه به‌چین و شوروی رفت و آمد می‌کردند تا دوست استراتژیک پیدا کند؛ در جریان جنگ عراق و ایران، ایران سه نفر را به‌چین نماینده فرستاد (رئیس بانک، وزیر

مالیه و وزیر خارجه) که بعد از توافقات دیگر با مقامات چین، موشک کوتا برد به نام "کرم ابریشم" از چین آوردند و به‌تنگه‌ی هرمز نصب کردند و کشتی‌های آمریکائی و طرفداران آمریکا را تهدید می‌کرد؛ که باشعارهای نه شرقی و نه غربی کاملاً در تناقض بود.

سفیر ایران مقیم شوروی سابق، دقیقاً یادم است در سال ۲۰۱۳ میلادی که تاریخ دقیقش یادم نیست با بی بی سی مصاحبه‌داشت و گفت: که روزی از وزارت خارجه‌ی ایران برابم دستور داده شد که زمینه‌ی دیدار هیئت جمهوری اسلامی را با رئیس جمهور شوروی از طریق وزارت خارجه‌ی آن کشور ترتیب دهید، سفیر گفت من این کار را کردم و دو نفر یکی علی اکبر هاشمی رفسنجانی و یک آخوند عالی مقام دیگر که نامش یادم نیست آمدند، نزد برژنف رفتیم با استقبال گرم برژنف روبرو شدیم و رئیس جمهور شوروی چک سفید بهما داد که چی ضرورت دارید؟ ما از این‌که هیچ کدام کارشناس نظامی نبودیم، دو روز وقت خواستیم و با کارشناسان نظامی ایران ارتباط گرفتیم و جدول را تکمیل کردند که در آن تقاضای انواع سلاح‌های سبک و سنگین و حتی کارخانه‌های تولید انواع سلاح سبک و سنگین تقاضا شده بود، برژنف همه را از قبل طی چک سفید قبول کرده بود و توافق شد که شوروی در مقابل آمریکا از ایران حمایت کند و در عوض ایران در هر جا که منافع شوروی باشد حمایت کند؛ خصوصاً در قضیه‌ی افغانستان بر اساس همین موافقه، ایران که دو آتشه‌ترین مسلمان خود را می‌گفتند (داعش‌گونه) هرگز به‌مجاهدین افغان پایگاه نظامی نداد و کمک نظامی و اقتصادی هم نکرد حتی کارت‌های کارمندان دفاتر حزبی مجاهدین را گاهی ضبط می‌کرد و گاهی

پس می‌داد (توهین) می‌کرد و حتی اولادهای مهاجرین بدون پرداخت پول نمی‌توانستند پیش دانشگاهی (مکتب) را بخوانند و دانشگاه اصلاً برای مهاجرین حرام بود؛ بهجز از بچه‌های جاسوسان شان؛ در حالی‌که از نهادهای سازمان ملل سالانه ده‌ها میلیون دالر به‌خاطر میزبانی از مهاجرین افغانی دریافت می‌کرد.

چند تا بچه‌ی هزاره را که از گاوداری‌ها و کارخانه‌ها جمع می‌کردند، در اردوگاه "کاشمر" تعلیمات نظامی می‌دادند و در آخر چند میل اسلحه‌ی کلاشکف توزیع و همراه با دو تن از استخبارات ایران به‌افغانستان می‌فرستادند، به‌معنی این نبود که برود علیه حکومت و نیروهای شوروی موجود در افغانستان بجنگند؛ هدف این بود که باید بین خود بجنگند و مصروف شوند تا از جنگ علیه حکومت تحت حمایه‌ی شوروی باز داشته شوند که این جنگ داخلی را همان دو تن استخبارات ایران به‌نام‌های "اکبر پاریزی" و "شور آبی" مدیریت می‌کردند و سال بعد دو تن دیگر به‌نام‌های داوود و صلاح‌الدین آمدند، البته نام‌ها مستعار بودند و همین‌طور در هر سال دو نفر جدید می‌آمدند و دو نفر قبلی پس می‌رفتند.

یکی از مسلحین مربوط پاسداران به‌من گفت: روزی که از اردوگاه کاشمر مسلح و طرف افغانستان حرکت می‌کردیم، یک جنرال ایرانی آمد سخنرانی کرد و گفت: بچه‌های مجاهدین عزیز! وقتی به‌وطن خود رفتید، تا شورای نفاق (شورای اتفاق) را که عامل آمریکا است، نایب نکرید؛ یک فشنگ حرام است که به‌طرف کمونیست‌ها شلیک کنید، پس خود شما دوستان قضاوت کنید که جنگ داخلی در کجا ریشه داشته است؟

بر اساس همان تبنانی بین تهران - مسکو؛ ایران به‌صادقی وظیفه داده بود که باید جنگ علیه حکومت کابل متوقف شود، صادقی هم به‌محض به‌وطن برگشت، هم با خوانین تنش ایجاد کرد، هم با پشتون‌ها جنگ را آغاز کرد و هم از شورای اتفاق فاصله گرفت و یک روحانی (نماینده) بهشتی را به‌نام "برهانی" کشت؛ بالاخره کم‌کم به‌یک جنگ تمام‌عیار تبدیل شد و جنگ علیه حکومت کابل متوقف و هم صداقت ایران در نزد شوروی ثابت شد.

بر اساس همان تبنانی‌های ظالمانه‌ی مسکو - تهران و غیر انسانی بالای سرنوشت مردم هزاره‌ی افغانستان، شوروی تمام تسلیحات پیشرفته در اختیار ایران قرار داد و روسیه‌ی امروز که میراث‌دار شوروی است و همیشه از ایران حمایت می‌کرد و می‌کند و ساخت نیروگاه هسته‌ای آن نیز به‌مشوره و همکاری انجیران شوروی سابق و روسیه‌ی امروز به‌پیش می‌رود که می‌توان آن نیروگاه هسته‌ای را خون‌بهای هزاره‌های از خود بی‌خبر نامید.

جنگ خانگی هزاره‌ها علت دیگر نیز داشت و آن این بود که هر تشکل سیاسی و اجتماعی که در هزاره‌جات (در بین تشیع) بدون دخالت و میل ایران شکل می‌گرفت، ایران به‌شدت عکس‌العمل نشان می‌داد و با او مخالفت می‌کرد (مانند حرکت اسلامی شیخ آصف محسنی) که تا آخر با حرکت مناسبات گرم نداشت و در آخر با تشکیل حزب وحدت هم چندان خوش‌بین نبود.

شورای اتفاق که واقعاً هزاره‌ها را در یک محوریت جمع کرده بود، در واقع اتحاد و اقتدار هزاره بعد از دوره‌ی سیاه عبدالرحمن در آن دیده می‌شد، اما ایران بسیار به‌سادگی توسط

مزدوران بدون مزد و خائنین خود آن را تخریب کرد که به‌عظر من از تخریب شورا حفظ شورا به‌نفع مردم ما بود نه‌جنگ داخلی و کشتن ده‌ها هزار جوان هزاره. چیزی که خودشان بعد از کشتن ده‌ها هزار جوان؛ در سال ۱۳۶۸ با صد زحمت نتوانستند به‌اندازه‌ی تشکیل شورای اتفاق؛ تشکیلی درست کنند، یعنی حزب وحدت هرگز نتوانست قایم مقام شورای اتفاق گردد. برای تطبیق توافق تهران - مسکو برنامه‌طوری ریخته شده بود که در تمام هزاره‌جات هرکی با دولت کارمل یا نیروهای شوروی می‌جنگیدند باید کشته می‌شدند که نمونه‌ی آن کشتن خوانین بود، چون از لحاظ موقف طبقاتی، راه‌سازش بین حکومت خلقی و خوانین جز جنگ وجود نداشت، بناءً مزدوران ایران در ابتداء به‌کشتن خوانین شروع کردند که نمونه‌ی آن «حاج نادر الله داد ترکمنی» که برای گرفتن و کشتن او نامه‌های محمد اکبری، با مهر پایگاه، تاریخ و امضای خودش موجود است که ضمیمه‌ی این نوشته پست خواهم کرد و همچنان بالای خانه‌ی میرخادم به‌سودی حمله کردند که او نیز قاطعانه با دولت می‌جنگید، بر عکس در ابتدا از طرف میرخادم مشت دندان‌شکن به‌دهن خوردند و خوانین دایکندی نیز که قاطعانه تصمیم جنگ علیه حکومت وقت را داشتند، نیز به‌بهبانه‌های گرفتن ولایت دایکندی از نزد مُلاها و غیره چرندیاتی که علی نجافی به‌آن پرداخته است؛ کشته شدند که حتی جنازه‌ی آن‌ها را به‌مغاره‌های کوه‌ها انداختند، مثلاً رشیدخان ناوه میش و نادرعلی صداقت برادرزاده‌ی رشیدخان، غلام رسول خان و باریداد خان کجران که پیش‌تر نجافی در جواب رضوانی از کشتن آن‌ها با همه چشم دریده‌گی منکر بود، و علاوه بر آن عیدمجدخان بیری که تا امروز جنازه‌های همه‌شان

به‌دست نیامدند؛ به‌جز جنازه‌های ارباب محمدحسین و امان پسر بزرگش که (نامه‌ی تائیدی‌هی کشتن ارباب محمدحسین) موجود است و پست می‌کنم، اکبرعلی احمدخان شیخمیران و حسین علی تحویلدار کورگه...

بالاخره ایرانی‌ها و اجیرانش بسیار زود قیام مردم هزاره را علیه حکومت خلقی‌ها و نیروهای شوروی متوقف ساختند که این جنایت توسط مزدران بی‌مزد ایران عملی شد.

این تنها دایکندی نبود که جنگ بازدارنده توسط ایرانی‌ها شروع شد، بلکه در سمت شمال هم مرحوم مزاری و استاد محقق علیه خوانین دست به اسلحه بردند و آن‌ها را از جنگ علیه خلقی‌ها و شوروی‌ها باز داشتند که چندین تن از خوانین ولایت بلخ را کشتند، آقای مزاری و محقق به‌رئیس دین محمدخان چارکنت و سیدحسین شاه مسرور قوماندانان حرکت اسلامی اخطار داد که به‌ما تسلیم شوید، اما دین محمد خان خواست آن استادان را توهین به‌خود دانست و گفت مدرسه‌ی ناتوایی را که شما در آن درس خواندید؛ از وجوهات و ذکات من تمویل می‌شد که شما به‌این حد رسیدید؛ جنگ با شوروی را رها کرده به‌من چشم دوخته‌اید؟ یا جهاد را علیه من واجب دانستید؟

این سخنان برای مزاری و محقق بسنده نبود و بالای قرارگاه و خانه‌ی دین محمدخان حمله‌ور شدند و چند نفر کشته شدند؛ دین محمدخان نیز در جواب حمله کرد و پدر و برادر آقای مزاری را اسیر گرفت و مانند اسیران خوانین که مُلاها در دایکندی می‌کشتند؛ تیرباران کردند و آقای مزاری و محقق از ولایت بلخ کاملاً شکست خوردند و کنترل کامل ولایت بلخ (مناطق هزاره‌نشین) بدست دین محمدخان قرار گرفت؛ آقای

مزاری و غازی محقق بهطرف ولسوالی درهصوف بالای، ولایت سمنگان فرار کردند.

در درهصوف بالا یک مُلّای شهرستانی بهنام جعفری که در سابق برای پیدا کردن مُلّایی مسجد رفته بود تا روزگار بگذراند و در وقت انقلاب، او هم چند نفر تفنگ بهدوش آماده کرده بود، استاد مزاری با استاد محقق چند روزی آنجا بهاستراحت پرداختند تا خستهگی‌های ناشی از شکست رفع شود و بعد با پیش‌درآمدی همان جعفری در منطقه‌ی "نوآمد" بالای خانه‌ی طالب خان قریهدار حمله کردند و او را غافلگیر کردند؛ بهگفته‌ی چهل نفر و بهگفته‌ی دیگر هفتاد نفر او را کشتند و خود طالب خان که معروف بهطالب قریهدار نیز بود؛ زخمی شد و بهپشت اسپ خود را انداخت و فرار کرد رفت در دره‌ی کیان بهسید منصور نادری پناهنده شد. طوری که در بالا یادآور شدم، جنگ داخلی بطور منظم یکباره در تمام هزارمجات شعله‌ور گردید که مردم ما تنها از دایکندی چیزی بهیاد دارند و از سمت شمال آگاهی درست ندارند. باز هم یادآور شوم که بر اساس تبنای تهران - مسکو؛ جنگ علیه خلقی‌ها و شوروی بسیار با مهارت بالا و بهسادهگی از طرف هزارمجات متوقف شد و از سال ۱۳۶۰ بهبعد تا سقوط حکومت داکتر نجیب، در هیچ نقطه‌ی هزارمنیشین افغانستان حتی یک سنگر دو نفری در مقابل دولت کارمل و نجیب وجود نداشت بهاستثنای حرکت اسلامی شیخ آصف محسنی؛ و یک کندک نظامی هم از طرف کابل بالای هزارمجات در طول عمر حکومت کابل فرستاده نشد چون گروه‌های نیابتی شان حضور فعال در هزارمجات داشتند و درد سر هم برای کابل نبودند.

و برعکس، مرمی و پول از کابل به هدایت مستقیم کا جی بی و توسط تعداد انگشت‌شمار از اعضای بلند رتبه‌ی "خاد" به هزارمجات سرازیر می‌شدند که موجودیت مرمی‌های به‌رنگ سرخ روسی نزد هر بچه‌ی مسلح از یک تا ده صندوق دلیل واضح بر آن است ورنه گروه‌های درگیر نه کارخانه‌ی مرمی‌سازی داشتند، نه از پاکستان برای شان می‌آمد و نه از ایران به‌جز چند شاور که با خود می‌آوردند که یک یا دو جنگ را کفایت می‌کرد؛ در حالی‌که در هر جنگ به‌ده‌ها صندوق مرمی مصرف می‌شدند و در طول ۱۴ سال جنگ داخلی چقدر مرمی ضرورت بود که تمام جنگ در هزارمجات را کفایت کند؟

حالا نام خود را مجاهدین گذاشتند؛ چیزی که به‌یاد من باقی مانده است این است که هزاره‌ها اصلاً جهاد نکردند و خودشان هم می‌دانند که کشتن یک دیگر جهاد نه، بلکه خیانت است؛ فقط تنها قیام خودجوش مردم در سال ۱۳۵۸ را می‌توان جهاد نامید.

اما داستان زندانی‌شدن خوانین توسط صادقی در دایکندی:

طوری که در جواب حدیث قبلی نجافی گفتم:

خوانین اصلاً دنبال تنش خودی در هزارمجات نبودند، یادم است وقتی صادقی از ایران برگشت، برای بعضی خوانین و ارباب‌ها نامه فرستاد که در نیلی بیائید، با وجودی که بار سنگین جهاد تا آن وقت به‌دوش همین خوانین بود و خوانین همه شان بدون هراس و با نیت نیک نزد صادقی رفتند و در فکر این بودند که صادقی از ایران آمده کدام پلان‌های جدید جهاد را روی دست دارد و چی تاکتیک‌های جدید جنگی با خود آورده باشد، ورنه توان مقاومت از خود را هر کدام از خوانین در

مقابل صادقی داشتند؛ صادقی که جز پیاده کردن تصمیم ایران مبنی بر توقف جهاد، کدام حرف و تصمیم جدید، جز جنگ داخلی نداشت؛ همه را بهزندان انداخت؛ اما بعد از مدتی که خوانین از زندان آزاد شدند، صادقی از ترس آنها را آزاد کردند. اگر خوانین چند مدت دیگر در زندان می‌ماندند، تمام اقوام و بسته‌گان آنها علیه صادقی ایستاد شده و آماده‌گی جنگ را می‌گرفتند و جبهه‌ی جدید باز می‌شد.

صادقی حساسیت موضوع را درک کرد و خوانین را آزاد کرد. صادقی وقتی از ایران برگشت، با یک پلان خصمانه‌ی کاملاً دیکته شده برگشت که آن پلان این بود که باید خوانین سرکوب شوند تا مقابل دولت وقت جنگ نکنند و باید شورای اتفاق نیز مارک آمریکائی زده شود و از بین برداشته شود.

بر اساس تبانی تهران - مسکو باید هزاره‌ها از جنگ علیه دولت باز داشته شوند که این وظیفه برای صادقی و دیگر نقاط هزارمجات نیز داده شده بود.

صادقی به‌محضی که از ایران برگشت از رفتن به‌مقر شورای اتفاق خودداری کرد و برای تطبیق وظیفه‌ی محوله از طرف ایران؛ اول با خوانین اوضاع را منتشنج کرد و بعد بالای پشتون‌ها حمله کرد و نماینده‌ی شورا که او نیز یک روحانی بود، کشت.

در حالی که صادقی به‌دستور ایران از شورا اتفاق روی‌گردان شده بود، باز هم بهشتی لشکری که تعدادشان را یاد ندارم؛ تحت فرماندهی "برهانی" که یک روحانی جوان بود فرستاد و وظیفه داد که در قدم اول بین صادقی و پشتون‌ها میانجی‌گری کند که جنگ شیعه و سنی به‌مصلحت نیست و اگر

پشتون‌ها آتشه‌بس را قبول نکردند؛ به‌طرفداری صادقی با پشتون‌ها بجنگید!

وقتی برهانی با افراد تحت امرش به‌مدرسه‌ی زردنی شهرستان رسید، یکی از طلبه‌های مدرسه‌ی زردنی با برهانی یکجا شد که از ذکر نامش صرف نظر میکنم و تا حال در قید حیات است.

طلبه‌ی مذکور به‌من گفت: وقتی ما به‌القان رسیدیم، مرحوم افگاری گفت: شنیدم دیروز صادقی از جبهه برگشته و با پشتون‌ها آتش‌بس کرده است و قرار است که به‌زودی به‌نیلی برسد؛ در آنوقت تلفون‌های سیم‌دار فعال بود، وقتی شیخ برهانی (عضو هیئت بهشتی) از القان به‌طرف نیلی حرکت می‌کند و مرحوم افگاری نیز با برهانی همراه می‌شود، همه باهم طرف نیلی حرکت می‌کنند و صادقی که تازه به‌نیلی رسیده بوده، از آمدن هیئت بهشتی با خبر می‌شود و به‌طرف آزموک با افراد مسلح خود از مقابل هیئت حرکت می‌کنند و همراهی برهانی در نزدیک قلعه‌ی «عبدل بیگ» آزموک بر می‌خورد؛ افگاری در دیار بالاتر صبر کرده بوده؛ عوض کلانتر داماد صادقی به‌حیث قوماندان پیشاپیش و صادقی با فاصله‌ی نیم ساعت یا کمتر در عقب بوده، طلبه‌ی زردنی که پیش‌تر ازش یاد کردم گفت: من همراه برهانی بودم و یک مَلای دیگر نیز از همراهان برهانی بود؛ هر سه نفر ما در یک نیشی ایستاده بودیم که عوض کلانتر رسید، به‌محض رسیدن از برهانی پرسید:

«تو از طرف سیّدعلی آمریکائی آمدی؟»

برهانی گفت: بلی ما را به‌کمک شما فرستاده است؛ کلانتر بدون دلیل کلاشینکف را برداشت و به‌قید ضربه به‌سینه‌ی برهانی به‌شکل چرخشی فیر کرد؛ اول به‌سینه‌ی برهانی اصابت

کرد، مُلای دیگر کمی پایین‌تر بود؛ لنگی‌اش را پاره کرد و سرش نیز سطحی زخم برداشت من که پائین‌تر بودم، از بالای سرم مرمی‌ها گذشتند؛ فوراً خود صادقی رسید و پرسید که این (برهانی) را کی زد؟

کلانتر در جوابش گفت این می‌خواست مرا بزند و من خودش را زدم بعد دو نفر سرباز که لباس عسکری سابقه برتن داشتند، صادقی آن دو بیچاره را چپه کرد با بوت‌هایش از نوبت بالای سرشان بالا شد و همان‌قدر لگد زد که از تمام سر و صورت شان خون جاری شد و همه‌ی ما را خلع سلاح و به‌یک ریسمان بسته کرد و طرف نیلی حرکت داد؛ به‌دريا رسیدیم که یک مُلا از افراد صادقی از پیش روی ما آمد و نگاه به‌اسیران کرد و پرسید حاج‌آقا چطور شد؟

صادقی در جواب گفت هیچی هم نشده، هئیت سیدعلی ارباب کشته شد (برهانی) ولی ولد الزنای حاج ناظر (افگاری) بد زنده رفت.

مرحوم افگاری که در دیار بالاتر از ما به‌صرف نان صبر کرده بود، فهمید که حاج‌آقا هم دندان می‌گیرد و هم لگد می‌زند؛ فوراً طرف ألقان برگشته کرد که از زنده ماندن افگاری صادقی نزدیک بود دمبش را با دندان بگزد.

طوری که در نوشته‌ی قبلی گفتم، صادقی موظف بود با تمام مُلاها و خوانین که مصمم به‌ادامه‌ی جهاد بودند، بجنگد.

نجافی گفته اختلاف بین بهشتی و صادقی سر مسأله‌ی خوانین پیش آمد! این مال‌کشی است. این‌که صادقی یک روحانی را بدون موجب کشته و با شورا باب دشمنی را گشوده و قصد کشتن افگاری شهرستان را داشته و اشخاص با نفوذ هزاره که مصمم به‌ادامه‌ی جهاد بودند؛ کشته است، هیچ است؟

مرحوم غلام عباس برادرم و اکبر پسر عمه‌ام که در زندان نیلی توسط صادقی شهید شدند، گفتند ما شب گوشی تیپ ۵۳۰ را به‌لین تلفون وصل کردیم و گوش می‌کردیم تا از اوضاع معلومات حاصل کنیم که بهشتی و صادقی در تلفون با هم گپ می‌زدند، بهشتی گفت حاج‌آقای صادقی! خود یک روحانی هستی چرا برهانی را که یک طلبه‌ی برجسته بود شهید کردی؟ صادقی در جواب گفت بچه‌ها بدون اجازه‌ی من این کار را کردند؛ بهشتی دوباره گفت قاتل را به‌شورا بفرست تا قاضی‌ها او را محاکمه کنند این طور نمیشه‌ود که هرکسی خواست در هر جای یک روحانی را شهید کند و ما از کنارش بدون مسئولیت رد شویم.

صادقی باز با عصبانیت گفت قاتل خودم هستم و پیش تو نمی‌آیم سید امریکائی!

بهشتی گفت اگر قاتل را نفرستی من نیرو روان می‌کنم. صادقی با عصبانیت تمام گفت:

«زن خود را هم روان کن دست تو آمریکائی آزاد!»

بهشتی لاجو ولا گفت و تلفون قطع شد.

دو هفته نگذشت که از دو مسیر شهرستان و دایکندی سابق نیروهای بهشتی رسید و جهاد داخلی آغاز شد که از این جهت به‌صادقی لقب آغازگر جهاد را دادند.

خوانین در مجموع تحت اثر شورا بودند؛ بهشتی آن‌ها را نیز امر جنگ داد، خوانین هم مجبور به‌اطاعت از امر بهشتی بودند و نمی‌توانستند هم در مقابل بهشتی بجنگند و هم در مقابل دیو مست صادقی.

عزیزانی که زحمت کشیدید و مطالب مرا خواندید، دیدید که دروغ نجافی شاخ کشیده و گفته: اختلاف بهشتی و صادقی سر

موضوع خوانین خراب شد نه کشتن هیئت شورا و مجاهدین راستین و وطن پرست.

نامه‌های جنایت شان را پست کردم نگاه کنید.

کاپی ضعیف به‌خط مرحوم عارفی تلخک نوشته و من بدون غلط‌گیری املائی و انشائی فقط پاک نویس کردم که دارای متن سیاه است و دیگری هم نامهی ولایت وقت شان (خدیر) است که خود شان به‌قتل ارباب محمدحسین و پسرش اعتراف کردند و در آن بچه‌ی ۹ ساله‌ی ارباب محمدحسین را گفتند به‌دین اسلام تسلیم گردیده! که بعد در سن جوانی او را هم کشتند و عکس آن را (همزمان) پست کردم.

علی نجفی

حدیث خان کوبی و خان کُشی در ارزگان/دایکندی

قسمت پنجم:

در بخش پیشین این سلسله نوشتار گفته شد که بدون شک تعدادی از خوانین و ارباب‌ها در دایکندی آن روز کشته شده‌اند؛ اما اغلب آنان در سنگر شورای اتفاق و به‌طرفداری از لشکر مهاجم شورای اتفاق کشته شده‌اند و باقی‌مانده‌های آنان اکنون مرثیه‌سرایی و مظلوم‌نمایی می‌کنند که روحانیون حاکم، ما را به‌دلیل خان بودن و ارباب بودن، تار و مار کردند و زمین‌های ما را تصرف نمودند. در همان بخش وعده داده بودم که در قسمت حاضر، اسامی و مشخصات تعدادی از خوانین و ارباب‌های دایکندی را ذکر کنم که یا در سنگر شورای اتفاق کشته شدند و یا بعد از شکست و عقب‌نشینی لشکر شورا،

به دلیل عضویت در لشکر شورا و مشارکت در سرکوب مردم، دستگیر و کشته شدند. اینک ادامه‌ی مطلب:
خوانین و ارباب‌هایی که در لشکرکشی شورای اتفاق کشته شدند:

۱ - مرحوم «ارباب محمد امیر» از «از سرنیل» دایکندی، در سنگر شورای اتفاق و در میدان جنگ و در اطراف نیلی در زمستان سال ۱۳۶۰ کشته شد و جنازه‌اش در میدان جنگ بر زمین ماند و حتی متحدین شورایی او در هنگام فرار، جنازه‌ی آن متحد دایکندی‌وال خود را با خود نبردند.

۲ - مرحوم «حاجی تخاوی» یا ارباب تخاوی شهرستان معروف به «حاجی لگن» در سنگر شورای اتفاق و در میدان جنگ در اطراف نیلی، همراه با فرزندش کشته شد و جنازه آن پدر و پسر هم در میدان جنگ باقی ماند و لشکریان شکست‌خورده شورا حتی جنازه او را با خود نبردند.

۳ - مرحوم «ارباب محمد حسین» کورگه از سنگر شورای اتفاق و در میدان جنگ توسط نظامیان هم‌فریبه‌ی خود (اهالی کورگه به‌قوماندانی شجاعی) دستگیر گردید و بدون اطلاع صادقی یا پایگاه نیلی، توسط نظامیان کورگه تیرباران گردید و کشته شد، کشته شدن او هیچ ربطی به ارباب بودن او نداشت.

۴ - مرحوم «حیدر بیگ» صدخانه و دو فرزندش (یوسف خان و عبدل خان) پس از دستگیری از سنگر شورای اتفاق، بدون اطلاع صادقی و پایگاه نیلی، در کوتل «چنلک» توسط نظامیانی که مأمور انتقال آن‌ها به نیلی بودند، کشته شدند و قتل آن‌ها هیچ ارتباطی با بیگ بودن یا خان بودن آن‌ها نداشت.

۵ - مرحوم «وکیل محمداکبرخان» دایکندی معروف به «شاه عالمی» که از جنگجویان قهار شورای اتفاق بود، پس از شکست و فرار لشکر شورا، وی هنگام فرار و عقب‌نشینی، توسط نیروهای ضد شورا دستگیر گردید و به‌تعدادی از نظامیان هم‌مقریه‌ی خودش (اهالی وُدْمَه) تحویل داده شد؛ تا او را به‌نیلی منتقل کنند؛ اما نظامیان مذکور بدون اطلاع صادقی یا پایگاه نیلی، او را در میانه‌ی راه تیرباران کردند و قتل او هیچ ارتباطی با خان بودن او نداشت.

۶ - مرحوم «سرور سرخوش» (سلطان آواز و دمبوره هزارستان که قتل آن هنرمند یک ضایعه‌ی بزرگ بود) نیز به‌جرم شورایی بودن کشته شد؛ نه به‌جرم دمبوره‌ای بودن یا میر بودن. در لشکرکشی اول شورای اتفاق به‌دایکندی و نیلی (اواخر تابستان سال ۶۰) مرحوم سرخوش در لشکر شورای اتفاق حضور داشت. پس از تسلط لشکر شورا بر نیلی، مرحوم سرخوش در مکتب نیلی سخنرانی کرد که من شخصاً در آن محفل حضور داشتم و سخنرانی او را با همین گوش‌های گنجه‌کارم شنیدم. اما در لشکرکشی دوم شورای اتفاق (زمستان سال ۱۳۶۰) مرحوم سرخوش حضور نداشت؛ زیرا آن زمان وی در پاکستان به‌سر می‌برد. در بهار سال ۱۳۶۱ که بار دیگر لشکر شورا در دایکندی شکست خورد و تا مرکز ورس عقب‌نشینی کرد، مرحوم سرخوش که دیگر امیدش را به‌پیروزی شورای اتفاق از دست داده بود؛ از پاکستان به‌صورت مخفیانه به‌زادگاهش بازگشت تا خانواده‌ی خود را به‌پاکستان منتقل کند؛ اما در کمین نیروهای ضد شورا در منطقه‌ی بندر افتاد و بدون اطلاع صادقی یا پایگاه نیلی، توسط رقبای منطقه‌ی خود (شیخ رضایی و شیخ حلیمی) کشته شد. او

هم به‌عنوان یکی از جنگجویان شورای اتفاق کشته شد و قتل او هیچ ارتباطی با آوازخوانی یا میر بودن او نداشت.

V - سه نفر از جنگجویان قهار شورای اتفاق (ارباب حسین علی تحویلدار، حاجی میرزای کورگه و احمدجان فرزند ولی احمد خان شیخ‌میران) که در آزار و سرکوب و چپاول مردم هنگام تسلط لشکر شورا بر دایکندی، نقش برجسته داشتند و سپس از سنگرهای شورای اتفاق دستگیر شده بودند؛ در پایگاه نیلی به‌حکم قاضی آن پایگاه (مرحوم سلطانی) تیرباران شدند. تیرباران آن‌ها هم به‌جرم شورایی بودن و مشارکت در آزار و سرکوب مردم صورت گرفت و هیچ ارتباطی با خان بودن و ارباب بودن آن‌ها نداشت.

و کسان دیگر که بالجمله یا در جبهه‌ی شورای اتفاق یا به‌جرم همکاری با شورای اتفاق به‌قتل رسیدند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری:

چنان‌که در این فهرست مشاهده می‌شود، اغلب خوانین و ارباب‌های دایکندی در سنگر شورای اتفاق کشته شدند. چنان‌که بعداً گفته خواهد شد، اموال و املاک بخشی از آنان نیز به‌جرم همراهی و همگامی آنان با لشکر شورای اتفاق، مصادره گردید. اما باقی‌مانده‌های خوانین و ارباب‌ها اکنون مرثیه‌سرایی و مظلوم‌نمایی می‌کنند که روحانیون دایکندی، ما را به‌جرم خان بودن و ارباب بودن، تار و مار کردند و زمین‌های ما را تصرف نمودند. در حالی که در آن جنگ خانمان‌سوز، صدها نفر از اقشار دیگر (مُلاّیان، قوماندانان، سادات، نظامیان، افراد غریب و ...) نیز جان خود را از دست دادند و هیچ‌کدام خان و ارباب نبودند. وقتی آتش در جنگل افتاد، تر و خشک و خان و غریب نمی‌شناسد و همه را به‌کام خود می‌برد.

این داو و این میدان:

(الف) من بیش از ده تن از خوانین و ارباب‌ها را نام بردم که بعد از لشکرکشی شورای اتفاق در دایکندی کشته شدند! شما حتی یک خان و ارباب را نام ببرید که پیش از یورش شورای اتفاق کشته شده باشد!

(ب) من بیش از ده نفر خان و ارباب را نام بردم که در جنگ و لشکرکشی شورای اتفاق کشته شدند! شما لطف کنید نام دو نفر خان یا ارباب را ذکر کنید که به‌جرم خان بودن و ارباب بودن کشته شده باشد!

دا گز دا میدان! این داو و این هم میدان!
در قسمت بعدی به‌سرگذشت و سرنوشت خوانین و ارباب‌های شهرستان و کجران و کیتی خواهم پرداخت.

محمدیوسف خان

جواب پنجم حدیث نجافی:

اول یک سوال از شما کنم که مُلا هم هستید، آیا پیغمبر یا دیگر صحابه در کدام جنگ از قرآن به‌جای شمشیر (اسلحه) استفاده کرده بودند؟ در کجا مخالفین خود را توسط قرآن گرفتار کردند و بعد کشته بودند؟ مُلا هستید، جواب دهید یک سوال شرعی است!

- ۱- طوری که در نوشته‌ی قبلی گفتم: صادقی به‌محض برگشت از آغوش ناز بادارش (سپاه جهمی ایران) فوراً مخالفت خود با رئیس شورای اتفاق (بهشتی) اعلان کرد.
- ۲- خوانین را به‌بهانه‌ی جلسه طلب و زندانی کرد.
- ۳- به‌مناطق پشتون‌ها بدون موجب حمله کرد.

۴ - هئیت شورای اتفاق (شیخ برهانی) را بدون کدام دلیل، به‌ناحق کشت، ضرب‌المثل هزارمجات است که «به‌دیوانه گفتند خرمن را آتش مزین، بی‌باکانه خرمن را آتش زد.»

۵ - وقتی بهشتی گفت قاتل را بفرست که قاضی‌های شورا شرعاً محاکمه اش کنند، صادقی در جواب گفت سید امریکائی قاتل خود هستم دستت آزاد، نمی‌آیم.

خواننده‌های عزیز! قضاوت با شما آیا آتش زدن به‌خرمن مگر شاخ و دم می‌خواهد؟

در اواخر تابستان که دقیق تاریخش یادم نیست که از دو مسیر شهرستان و دایکندی سابق لشکر شورای اتفاق حمله کردند و جبهه‌ی مسیر شهرستان زودتر از جبهه‌ی دایکندی به‌نیلی رسیده و نیلی را تصرف کردند؛ تا آنوقت تمام مناطق دایکندی مثل صادقی یاغی نشده بودند و تمام دایکندی، کجران، ناوه میش و شهرستان؛ مربوط به‌شورا بودند و شورا نیز به‌مردم تحت امرش فرمان دادند که اعم از مَلاها و خوانین با نیروهای شورا همکاری کنید و قبلاً نیز گفتیم مردم رعیت بودند نمی‌توانستند از امر شورا شانه خالی کنند؛ بناءً همه به‌لشکر شورا پیوستند، درست، جنگ بدون کشتن و اسارت ممکن نیست.

چگونه‌گی قتل ده نفر خان را که یادداشت کردی؛ از سنگر دستگیر و کشته شدند، را به‌بررسی می‌گیرم همه‌ی شان توسط قرآن از خانه‌ی خود برده شدند و سر به‌نیست گردیدند؛ هیچ یکی شان از سنگر دستگیر نشدند.

۱ - ارباب محمد امیرخان سر نیلی که عمری خود را صرف دفاع از مردم خود علیه کوچی‌ها کرده بود نیز به‌دستور بهشتی به‌جبهه رفته بود اما بدست لشکر آتش‌افروز دستگیر شد و شما

او را در اسارت کشتید آیا در اسلام در مورد اسیر چی حکم شده است؟ آیا جرمش به حد کشتن بود؟ خودت هم مُلا هستی!
او در میدان جنگ کشته نشد، بلکه شما در اسارت کشتید.

۲- شهید ارباب محمدحسین را به دستور صادقی؛ آن که شجاعی گفتی در کورگه به نام "عوضی دیوانه" معروف است تا پارسال در هتل های نیلی می گشت، شعر می خواند و فال بینی می کرد و یک تعداد تفنگ به دوشان نیلی نیز در کورگه ارباب محمدحسین را به واسطه ی قرآن از خانه اش بیرون کرده به نیلی آوردند؛ دروغگوی حافظه ندارد، گفتی مسلحین کورگه در زندان تیرباران کردند. یعنی قاتل اگر از کورگه بوده فرق نمی کند؟ باید از نیلی می بودند؟

پس ما هم می توانیم بگوئیم که قاتلین صادقی همه از نیلی بودند درست است؟ دیگران دست نداشتند؟

اینجا سوال دیگر مطرح می شود: زنده یاد صادقی در کجا خواب بود که تفنگدارانش در بیخ گوشش خودسرانه و بدون محاکمه نفر می کشتند؟ او خبر نبود؟

پس لیاقت این همه زحمت تو را داشت با این مدیریتش؟
پس یک دروغ کاملاً شاخدار گفتی؛ ارباب محمدحسین، امان پسرش، اکبر شیخمیران و حسین علی تحویلدار را یکجا شب در کوتل سبزک (بین نیلی و سنگموم) در حضور یکی از استخبارات ایران تیرباران کردند که استخوان های شان بعد از ۲۲ سال پیدا شد؛ آیا در جنگ های صدر اسلام، پیغمبر مخالفش را شب مخفیانه کشته و جنازه را از وارثین شان پنهان می کرد؟
آیا مجرمی که باید قصاص یا اعدام شود مگر ایجاب نمی کند که قاضی شرع جرمش را در حضور مردم اعلان نموده، بعد حکم را تطبیق کند؟

نه به حرف خود باور دارید و نه به قرآن باور داشتید و هم ندارید، مگر خادم مظلوم یار یکی از سرگروپ‌های صادقی که در نزد شورا اسیر بود در شاهی قرآن با اکبرخان شیخمیران تبادل کرده بودید؟ خادم مظلوم یار آزاد شد بر عکس اکبر را شب در کوتل سیزک به شهادت رسانید؟

۳ - شهید حاج حیدر بیگ شهرستانی را از سنگر دست گیر نکردند، صادقی محسنی میش و سیدنعیم پای نیلی و سردار غیبی که فعلاً در قید حیات نیست و چند مسلح دیگر را برای دستگیری‌اش در نوهی خزان اَلقان فرستاد مگر دستور قتلش را خود صادقی به محسنی نداده بود؟

سردار غیبی یکی از تفنگداران بود که در ترکیب گروپ دستگیری حاج حیدر بیگ، تحت فرماندهی محسنی میش بود؛ خودش به من قصه کرد که صادقی به محسنی وظیفه داده بود که حاج حیدر بیگ را اگر گرفتید، زنده نیاورید، کوه و کمر زیاد است؛ اضافه کرد شب هنگام، در القان دور خانه‌ی ارباب حاجی حیدر بیگ را گرفتیم و حاج حیدر بیگ تسلیم نمی‌شد، آقای محسنی تعهد قرآن کرد که در آمان هستی، فقط چند حرف حاج‌آقا با شما دارد تا نیلی برویم و بعد به‌خانه بر گردید حاج حیدر بیگ قبول کرد و با سه پسرش از خانه کشیدیم.

وقتی که در کوتل "چیلک" رسیدیم همچنان شب بود و هنگامی بهی راهه بردیم آن‌ها فهمیدند که ما را می‌کشند، و پسر کلانش به نام "نوروز بیگ" که خواهرزاده "رضوانی بورلو" بود، محسنی او را از پدر و دو برادرانش جدا کرد و نکشت (در حالی که نجافی می‌گوید قتل حاج حیدر بیگ به ارتباط خان بودن کشته نشد؛ پس نوروز بیگ را چطور به‌خاطری که خواهرزاده‌ی مُلاً بود؛ کشته نشد؟ مگر موقف او با پدر و

برادرانش از هم متفاوت بود؟ خود حاج حیدر بیگ، یوسف و عبدالعلی را در یک نشیبی سنگلاخ قرار دادند، محسنی به پسرانش امر کرد که از هر دو پای پدر خود بگیرد؛ طرف جر کشال کنید، هر دو جرأت نتوانستند که پدرش را کشال کنند، محسنی امر کرد که با قنطاق بزیند، بعد از قنطاق کاری خود حاج حیدر بیگ به پسرانش اجازه داد که مرا کشال کنید؛ که شما را نزنند و بعد به همین ترتیب پدر را مجبور به کشال کردن پسران کردند؛ بعد از چندین بار تکرار این عمل، همه پشت‌های شان زخم و خون‌آلود شدند؛ دیدند که توان حرکت کردن را از دست دادند؛ محسنی میش از حیدر بیگ سوال کرد که اول خودت را بکشیم یا بچه‌هایت را؟

حاج حیدر بیگ عذر کرد که اول خودم را بزیند بعد پسرانم را، محسنی به سید نعیم دستور داد که اول پسرانش را بکش که خودش از دیدن پسرانش زجر بکشد و زنگی مست تفنگ را برداشت: اول پسرانش را به گلوله بست، بعد خود حاج حیدر بیگ را و در تنگی جر گذاشتیم و بالای شان خاک و سنگ انداختیم.

مگر صحنه‌ی کربلا بدتر از این بود؟

عالی جناب! در کجای اسلام چنین امر شده است؟

پیغمبر و اصحابش در کدام جنگ مخالفینش را همین طور کشال می‌کردند و می‌کشتند؟ رد نشخوار اراجیفی که حیدر بیگ از سنگر دست‌گر شده بود.

عاملین این جنایت و آنان‌که زنده‌اند و این نوشته را می‌بینند؛ ناراحت نشوند چون سردار غیبی یکی از رفقای مسلح شما بهمن گفت، از خود اضافه نمی‌کنم، مثل نجافی.

۴ - در مورد حاج تخواوی چیزی نمی‌دانم و مثل نجافی برای دروغ گوئی به کسی کرایه هم نشدم، اگر خداوند توفیق داد که همه‌ی این جنایات را بی‌طرفانه مکتوب کنم؛ در مورد حاج تخواوی نیز معلومات حاصل خواهم کرد.

۵ - شاه عالمی و تمه (وکیل اکبرخان) که مادرش دختر کاکای پدرم بود؛ به‌حدی محافظه‌کار بود که حتی چند میل تفنگی که از پاکستان برای جهاد آورده بود و نه برای جنگ داخلی؛ همه را صادقی گرفت و برای کشتن مردم مصرف کرد، شاه عالمی در مقابل یک فیر هم نکرد و در آخر یک خانه‌اش که در سنگ تخت (شنبه حسنک) بود، توسط لشکر خشم و جهل محاصره شد و او را نیز به‌واسطه‌ی قرآن از خانه‌اش بیرون کشیدند و او هم قبل از دستگیری، مثل حاج حیدر بیگ شنبه امر قتلش در جیب قوماندان بود. بعد از اسارت شاه عالمی را که به‌طرف نیلی می‌برند و در سر نیلی در خانه‌ی "پدر سید احمد علوی" توقف می‌دهند و یکی از مسئولین انتقالش عاجل به نیلی که تا آنجا یک ساعت پیاده روی است؛ نزد صادقی می‌رود و جریان را با صادقی صحبت می‌کند؛ صادقی با عصبانیت می‌گوید همان‌طوری که گفته بودم چرا عمل نمی‌کنید که تا سر نیلی آوردید؟

امر می‌کند که بکشید؛ مسلح مذکور برمی‌گردد و هر قدر سید عذر و زاری می‌کند و روی قرآن لُج می‌کند که در خانه‌ی من آدم نکشید، قاتل قبول نمی‌کند و شاه عالمی و برادرش را در بین خانه‌ی پدر سیداحمد تیر باران می‌کند؛ پدر سیداحمد در پهلو ی خانه‌اش جنازه‌ها را دفن کرد.

باز هم شیخ صاحب! پیغمبر در کدام جنگ اسیر را به این شکل کشته بود؟ آیا جرم آن‌ها تا این حد بودند که باید کشته

می‌شدند؟ دروغ گوی دشمن خدا نیست مگر؟ یا قرآن را قبول ندارید؟ اگر پیغمبری جدا از محمد دارید؛ اسمش را بگویید؟ و اسم کتاب شما چیست؟

قاتل شاه عالمی از وتمه بود و بعد در جمع مسلحین مرحوم اعتمادی و حاجی موسی بزی بود که با خود بادی‌گارد برده بود به‌خانه‌ی خسورش در میراثی و فکرش نشده بود که این‌ها از ماما‌های شاه عالمی است؛ در وقت معرفی حاج موسی گفته بود که این همان نر است که یک شائر مرمی به‌سینه‌ی شاه عالمی زده بود و بجهی عزیزخان فوراً قاتل را از خانه کشیده بود؛ قاتل فعلاً مرده است.

۶ - شهید سرور سرخوش: این‌جا چطور نجافی ظفره می‌رود که بدون اجازه صادقی کشته شد! آیا در آنوقت نصر و سپاه یکی نبودند؟ مگر رضائی و دیگر قاتلان تا آن وقت همه زیر فرمان صادقی نبودند؟ سال آخر تابستان ۶۲ سرخوش، همراه ارباب دادمولا کاکایش در شب عید قربان محاصره و در خانه‌ی خود کشته نشدند؟ یا در حال فرار به‌قول تو کشته شد؟ آیا در روز عید قربان دو مسلمان اگر با هم ناراحت باشند و به‌یکدیگر سلام ندهند، اسلام چی گفته؟ یا گفته شب هنگام سر خانه‌اش حمله کنید و در حضور زن و فرزندش تیرباران کنید؟ و خانه‌اش را غرق خون؟ حاج‌آقا؟ که تا آنوقت فرق نصر و سپاه نبود، همه تحت فرمان صادقی با شورائی‌ها می‌جنگیدند؛ حالا با جرأت می‌گوید رضائی و حلیمی بود؛ اگر رضائی نصری نبود، شاید او هم از نظر نجافی بی‌غرض بوده!

۷ - دروغ شاخدار دیگر: شهید حاج میرزا برادر شهید ارباب محمدحسین کورگه در راه مسافرت به‌تهنائی در کوتل مابین کورگه - سیاه‌دره از راه گرفتار و جا به‌جا توسط افراد

خودسر و بی‌بند و بار صادقی (شجاعی دیوانه شیلوی کورگه) تیرباران شدند. طوری که در بالا یاد کردم: ارباب محمدحسین، امان پسرش، تحویلدار و اکبرخان را شب در کوتل سبزک در حضور یکی از نماینده‌گان استخبارات ایران کشتید، آیا فراموش تان شده است؟

جواب جمع بندی " ابر دروغگو: "

صدها نفر نه بلکه ده‌ها هزار انسان هزاره را کشتید.

مرحوم وکیل محمد اکبرخان نرگس که شخصیت استثنائی نه تنها در هزارمجات بلکه در سطح افغانستان بود که در شروع پایه‌گذاری حزب وحدت؛ آقای مزاری و آقای اکبری هر دو به‌موافقهی هم، او را به‌حیث مشاور در بامیان برده بودند؛ کتاب سرگذشتش که توسط پسرش "ایوب آروین" به‌چاپ رسیده؛ تحت عنوان "نماینده" در صفحات ۱۵۲ و ۱۵۹ کتاب مذکور نوشته است که در جریان جلسه، مزاری و اکبری به‌تکرار می‌گفتند: "به‌هر قیمت شود باید حزب تشکیل شود، بس است تا حال ۵۲۰۰۰ نفر کشته شده‌اند" پس هر قدر کوشش کنید، سفیدنمایی کنید، بی‌فایده است، به‌ده‌ها قلم بدست آن جنایات عظیم و باور نکردنی را مکتوب کردند و می‌کنند؛ با انگشت خورشید پنهان نمی‌شود.

فرضاً گفته‌ی شما درست؛ خانه‌ها چور شدند، انسان‌ها کشته شدند، کینه‌های ناشی از آن جنایات بزرگ تا قرن‌ها شاید سلسله‌وار بین مردم مسلمان باقی بماند، اما باز هم سوال مطرح می‌شود: عامل اصلی کی‌ها بودند؟

آیا صادقی که خودش به‌اصطلاح شما یک مُلای کلان بود، آیا هیچ فکرش کار نمی‌کرد که چنگ و دندان انداختن به‌مردم و

نماینده‌های مردم که همان شورای اتفاق بود که خودش نیز معاون نظامی شورا بود؛ چی تبعاتی در پی خواهد داشت؟
آیا می‌شود با چند جمله‌ی خنده‌آور و دروغ آفتاب را با دو انگشت پنهان کرد؟

گفتی من ده نفر خان را معرفی کردم که در سنگر کشته شدند؛ جوابت را گرفتی که همه دروغ بود. برعکس، همه را توسط قرآن از خانه‌های شان آوردید! اگر تو را کسی معلومات غلط می‌دهد، می‌توانی از موسفیدان منطقه که همه شاهدان زنده هستند؛ سوال کنی، برای نویسنده‌گی چندین منابع ضرورت است، شما فقط چند کلمه طوطی گونه و ساخته‌ی ذهن خود را می‌خواهی به مردم بقبولانی، متوجه باش! مردم همه می‌دانند که آفتاب سیاه نیست!

بخش دوم:

خوانینی که باز هم به واسطه‌ی

قرآن (سلاح جدید شما) به مسلخ فرستاده شدند:

۱ - الله یارخان و بختیارخان شهرستانی را از خانه‌های شان به واسطه‌ی قرآن به‌نیلی آوردند و تسلیم سیدطاهر اعتمادی کردند که از سر و رویش جاسوسی می‌بارید؛ و امر کرد که بکشند که بردند در کوتل گیزاب کشتند و زیر سنگ کردند که بعداً وارثین شان جسدهای شان را پیدا نمودند و بردند به‌قیرستان پدري شان دفن کردند که گاهی قتل آن دو برادر را به‌افگاری نسبت می‌دهی و گاهی به‌صادقی پالچ.

۲ - رشیدخان ناوه میش و یکی از برجسته‌ترین جوانان تحصیل کرده‌ی هزاره "شهید نادرعلی صداقت" برادرزاده‌ی رشیدخان را توسط قرآن از خانه‌شان کشیدند و بردند در مغاره‌ی کوه انداختند که تا امروز استخوان‌هایش گم است؛ آیا آن‌ها هم قوماندان شورا بودند یا به‌جرم خان بودن به‌شهادت

رسیدند؟ پیغمبر کدام مخالف خود را در کدام غار انداختند؟ و آن شخص و غار را نام ببرید؟ شما اصلاً به کرامت انسانی احترام قائل نیستند چی جای که به اسلام! آیا پیامبر استخوان چند نفر مخالفش را پنهان کرد؟

۳ - وکیل غلام رسول خان: کجران، اخترمحمد خان برادرش و باریدادخان کجران هم قوماندان شورا بودند؟ که توسط قرآن گرفتار کردند و آن‌ها نیز در مغاره‌ی کوه‌ها انداخته شدند؟

۴ - عیدمحمدخان بیری، پاینده خان برادرش، دین محمد خان دیگر برادرش و هلاکوخان فرزند عیدمحمدخان از ولسوالی گیزاب که دین محمدخان را در کوتل "گاوخوا" کشتند؛ خود عید محمدخان، پاینده برادرش و هلاکو پسرش را خود شما نامردها هم نه بلکه مهمانانی ایرانی شما (استخبارات ایران) که نسبت به خود شما در بین خانه‌ی شما عزیزتر بودند؛ کشتند.

هلاکو پسر عیدمحمد خان که از کشتارگاه جان سالم بدر برده بود، قصه کرد که لشکر صادقی وقتی به گرفتاری ما آمدند، با پدرم قرآن کردن که در امان هستی و پدرم که از کشته شدن کسی راضی نبود، بدون مقاومت به قرآن آن قرآن خوران باور کرد و تسلیم شدیم، ما را در قخور آوردند، شب در کوه بردند، دست‌های ما را از پشت بسته بودند؛ یک ایرانی یک قدم پیش گذاشت پیش روی پدرم (عیدمحمد) قرار گرفت و بهلهجه‌ی ایرانی دشنام داد؛ گفت اجازه داری دو رکعت نماز بخوانی!

پدرم گفت یک پیغام به‌خانه دارم نیز توسط کسی برسانید، ایرانی گفت بگو! پدرم گفت بیست هزار افغانی در خانه است بگوئید: آن‌را رد مظلّم بدهند، ایرانی پدرم را با لگد زد، متوجه شدم که قیدهای تفنگ شان را پائین می‌کنند؛ من خود را از یک بلندی با دستان بسته انداختم و مانند سنگ‌گیر پائین افتادم و متوجه

شدم که زخم‌های سطحی برداشته‌ام و حرکت می‌توانم، در نزدیکی من یک آبشار بود که یخ بسته شده بود و من در زیر سوراخی یخ در حال پنهان شدن بودم که صدای تفنگ را شنیدم و فهمیدم که پدرم و کاکایم را شهید کردند؛ جنازه‌های هر دو را در غار انداختند و مسلحین برگشتند اطراف را پالیدند، مرا نیافتند؛ بعد از این که قاتلین ساحه را ترک گفتند، من کسی را در قخور می‌شناختم با دستان بسته و بدن پر از زخم و درد، خود را به‌خانه‌اش رساندم و تق تق کردم، در را باز کرد و وارخطا شد، سوال کرد من جریان را صحبت کردم؛ مرا در خانه برد، شیرچای درست کرد، یک پیاله خوردم دیگر نتوانستم؛ فردایش برای پیدا کردن من خانه تلاشی را در قریه شروع کردند، وقتی نزدیک کردند صاحب خانه مرا در بین یک صندوق کلان مخفی کرد و بالای من لباس‌ها را انداخت؛ مدت دو روز آن‌جا بودم بعد که زخم‌هایم خوب شد؛ شب تا یک قسمت از بیراهه، دوستم همراهیم رفت و بعد این که در راه برابر شدم؛ دوستم خدا حافظی کرد و برگشت؛ من زنده ماندم.

این هم شد جواب نجافی که گفته است: یک خان را غیر از ده نفری که من لیست کردم؛ نام بگیرید که به‌جرم خان بودن کشته شده باشد، حتی مستقیماً توسط استخبارات ایران مردم را کشتید بی‌غیرت‌ها و سیه‌رویان تاریخ!

آیا خوانین آن‌قدر خیانت کرده بودند که با این حد وحشیانه و با زجر به‌قتل برسند؟

پس حاج‌آقا هم که توسط همسایه‌گانش شهید شد، شما چرا مرثیه خوانی می‌کنید؟ اگر به‌روز قیامت باور دارید، شهید زنده و در نزد خدا است؛ که فعلاً از دریای شراب، کباب مرغان

خوش الحان و ۷۲ تن حوری ماه پیکر مستفید است، آیا از کوه‌های خشک و خشن نیلی بهتر نیست؟
آیا کسی که تا حد این جنایات افسانه‌ی را مرتکب شده باشد؛ سزاوار مرگ نیست؟

در خاتمه: شما در ماه عقرب ۱۳۶۲ در سنگتخت بیش از ۴۰۰ تکفیری‌های که علیه شورا قرار داشتید؛ از سراسر هزارمجات گرد هم آمدید که علیه شورا قرار داشتید؛ جلسه‌ی دایر کردید، ریاست جلسه را استاد اکبری به‌عهده داشت و زیر نظر مستقیم "اکبر پاریزی" و "شورابی" که هر دو از استخبارات ایران بودند و موظف به‌مدیریت جنگ خانگی بودند؛ قطعنامه‌ی ۱۷ ماده‌ای صادر کردید که فشرده‌ی آن به‌واسوالی لعل به‌امر صادقی فرستاده شد که کاپی‌اش را پست کردم و باز پست می‌کنم و دقیق بخوانید که در آن علیه خوانین فتوای جهاد صادر کردید؛ تمام دارائی و اموال و حتی زوجات و دختران جوان را به‌صفت غنیمت جنگی برای خود حلال دانستند.

عکس نویسنده‌ی نامه (مرحوم عارفی) را نیز پست کردم که خوب‌تر بشناسید و فشرده‌ی متن قطعنامه را باز هم بخوانید.
و نامه‌های را که استاد اکبر برای گرفتاری و کشتن حاج نادر ترکمنی به‌جرم جنگ علیه حکومت وقت کابل نوشته کرده بود؛ نیز پست کردم و همه را به‌دقت بخوانید تا به‌اصل ماجرا پی ببرید.

علی نجفی

حدیث خان کوبی و خان کُشی در ارزگان/دایکندی قسمت ششم:

در پنج بخش پیشین این سلسله نوشتار، فراز و فرود رابطه‌ی خوانین و روحانیون به شکل گذرا و مختصر در دایکندی مورد بررسی قرار گرفت و گفته شد که بی‌گمان تعدادی از خوانین و ارباب‌ها در اواخر دهه‌ی پنجاه و آغاز دهه‌ی شصت در آن منطقه کشته شده‌اند؛ اما اغلب آنان در سنگر شورای اتفاق و یا به دلیل طرفداری از آن تشکیلات، کشته شده‌اند و نه به جرم خان بودن و ارباب بودن؛ ولی امروز بقایای خوانین و ارباب‌ها ادعا می‌کنند که ما به خاطر آنکه به قشر خان و ارباب و بیگ و میر تعلق داشتیم، توسط روحانیون دایکندی، تار و مار شدیم و دارایی‌ها ما مصادره گردید. حتی بعضی‌ها بهصرات می‌گویند: از آن‌جا که ما خوانین، زمین‌های مرغوب و ثروت و املاک داشتیم، روحانیون عامدانه ما را قتل عام کردند؛ تا زمین‌های ما را تصاحب کنند.

محور اصلی بحث من و شاه‌بیت سخن من در این سلسله نوشتار، بررسی همین ادعا است که آیا خوانین دایکندی به جرم خان بودن کشته شدند یا در سنگر شورای اتفاق و به جرم طرفداری از آن شورا کشته شدند؟

دوستان بزرگوار (از جمله جناب محمد یوسف که نقدی بر پست‌های من می‌نویسد و من عمیقاً از آن گفتگو استقبال می‌کنم) توجه داشته باشند که اصل و محور بحث من در این سلسله نوشتار همان است که در بالا توضیح دادم و در عنوان نوشته هم آمده است؛ یعنی ما صرفاً در این‌جا ادعا و حدیث خان کوبی

و خان‌کشی در ارزگان/دایکندی را مورد بررسی قرار می‌دهیم. اما موضوعاتی مانند این که: قیام و انقلاب را چه کسانی آغاز کردند، شورای اتفاق را چه کسانی تشکیل دادند، سهم خوانین یا روحانیون در آغاز قیام و گسترش آن چه مقدار بود، سهم خوانین یا روحانیون در تشکیل شورای اتفاق چه مقدار بود، جنگ شورای اتفاق و روحانیون دایکندی چگونه شکل گرفت، مقصر آن جنگ خونبار چه کسانی بودند، کدام طرف در آن جنگ «مهاجم» شمرده می‌شد و کدام طرف «مدافع» به حساب می‌آمد و سایر موضوعات و مباحث، اصولاً محور و موضوع بحث من در این سلسله نوشتار نیست. بررسی هر کدام از آن موضوعات، نیاز به نوشتن یک کتاب یا حداقل یک مقاله‌ی مطول دارد و در پست‌های محدود فیسبوکی جای بررسی آن‌ها نیست.

اما آنچه تا این‌جا بررسی کردیم، فراز و فرود رابطه‌ی خوانین و روحانیون در ولسوالی لوی دایکندی بود که اکنون شامل ولسوالی‌های نیلی، خدیر، اشترلی و سنگ‌تخت و بندر می‌گردد؛ اما ولسوالی‌های شهرستان و کیتی و کجران و ناومیش تا این‌جا شامل بحث ما نبود. اینک و در بخش ششم قصد دارم رابطه‌ی خوانین و روحانیون را در ولسوالی شهرستان به صورت گذرا مرور کنم:

سرگذشت و سرنوشت خوانین و ارباب‌های شهرستان: در تشکیلات دولت خودگردان شورای اتفاق، مناطق آزادشده از تسلط حکومت کابل در هزارمجات و شمال کشور، به هفت ولایت تقسیم‌بندی گردید: ولایت‌های ورس، پنجاب، بهسود، دایکندی، ناهور، جاغوری و بلخاب. در این تقسیمات جدید، مناطق هزاره‌نشین ولایت ارزگان آن روز، تحت نام

«ولایت دایکندی» با مرکزیت خدیر، ساماندهی گردید؛ اما ولسوالی بزرگ شهرستان از ولایت ارزگان منفک و جزء ولایت ورس قرار گرفت. آن چنان که در خاطرات استاد اکبری از سال‌های جهاد آمده است، انفکاک شهرستان از ولایت ارزگان/دایکندی و الحاق آن به ولایت ورس، هم باعث بروز اختلاف میان خود شهرستانی‌ها گردید و هم بعداً باعث بروز کشیدگی میان شورای اتفاق و صادقی نیلی گردید. استاد اکبری در خاطرات خود می‌گوید: روحانیون انقلابی و ساکنان شهرستان مرکزی و صدخانه به‌محوریت «ألقان» طرفدار نیلی و دایکندی بودند و روحانیون و ساکنان شمال شهرستان (میرامور کنونی) با محوریت «زردنی» طرفدار ورس و شورای اتفاق بودند.

به‌هر حال در آن سال‌ها، شهرستان تحت استیلائی ورس قرار داشت و شادروان صادقی هیچ دخالتی در امور شهرستان نمی‌کرد. در تابستان ۱۳۵۹ که شادروان صادقی، خوانین و ارباب‌های دایکندی را احضار و دستگیر کرد، هیچ‌یک از خوانین شهرستان، احضار یا دستگیر نشدند. حتی مرحوم یوسف بیگ و عبدل بیگ در همسایه‌گی نیلی، نه احضار شدند و نه دستگیر و کسی به‌آن‌ها کاری نداشت؛ چون جزء ولسوالی شهرستان شمرده می‌شد که تحت استیلائی ورس قرار داشت.

بعد از رهایی شهرستان از استیلائی شورای اتفاق، آن ولسوالی بی‌درنگ تحت استیلائی شهید افکاری و استاد صادقی پالیج قرار گرفت. آنان هرچند متحد شهید صادقی و دایکندی در مقاومت علیه شورای اتفاق بودند و بعدها نیز با صادقی در یک تشکیلات (پاسداران جهاد) قرار گرفتند؛ اما افکاری و صادقی پالیج هیچگاه تحت امر و زیردست صادقی نیلی نبودند. آن دو

بزرگوار، شهرستان را با تصمیم و خواست خود اداره می‌کردند و از صادقی نیلی فرمان نمی‌بردند.

بنابراین در زمان حاکمیت شهید افکاری و استاد صادقی، اگر نظم و امنیت در شهرستان برقرار بود و سرک و مکتب و پل و جوی و ... ساخته شد، افتخار و نیک‌نامی آن متعلق به آن دو بزرگوار است و اگر خان یا ارباب یا نصری یا شورایی کشته شد، باز مسئولیت آن به‌عهده شهید افکاری و استاد صادقی پالیج است و هیچ ارتباطی با دایکندی و صادقی نیلی ندارد.

خلاصه‌ی کلام صادقی نیلی چه در زمان استیلای شورای اتفاق بر شهرستان و چه در عصر استیلای افکاری و صادقی بر شهرستان، هیچ دخالتی در امور شهرستان نداشت و هیچ خان یا اربابی را در آن ولسوالی، دستگیر نکرده است و حدیث خان‌کوبی و خان‌کشی در شهرستان، خارج از موضوع بحث ما در این نوشتار است. من در این‌جا و در این نوشته، کشته شدن یا مصادره اموال خوانین در شهرستان را نه تأیید می‌کنم و نه تکذیب؛ زیرا آن موضوع، خارج از بحث ما در این سلسله نوشتار است.

محمدیوسف خان

جواب حدیث ششم آقای نجافی:

آقای نجافی در نوشته‌ی حدیث ششم خود نوشته که خوانین مدعی‌اند که ما را به‌جرم خان بودن کشتند.

ضرب‌المثل هزارمگی است که: یکی از اهالی قریه، بز یکی از همسایه‌گان خود را دزدیده و کشته خورده بود و بدون آنکه کسی از او سوال یا طلب کرده باشد؛ هر جا دو نفر را می‌دید که

با هم صحبت دارند؛ دزد وارخطا شده می‌پرسید: چی "بیز بز" گفته راهی هستید؟ چون خودش کار کرده‌اش به‌دلش بود.

به‌هر حال آیا خوانین تا هنوز در محاکم ملی (افغانستان، یا کدام محکمه‌ی بین‌المللی، مانند دادگاه لاهه، حقوق بشر یا سازمان ملل) محکوم شده‌اند؟ کدام کسی شکایاتی علیه خوانین فوق‌الذکر درج کرده‌اند؟ نه!

آیا شما تقاضا دارید که اولاد خوانین (که خودشان یا مردند یا کشته شدند) سالانه مراسم خاصی را برگزار نه نمایند؟ توقع دارید بازمانده‌گان خوانین، پدران شان را محکوم نموده و از صادقی یادبود و تشکری کنند؟

و یک سندی بی‌غیرتی هم به‌شما بدهند؟

برمی‌گردیم به‌اصل مطلب: اگر عقده‌ی خان‌کشی علیه خوانین نداشتید، اول: شبی که حاج حیدر بیگ را با پسرانش به‌جرم هیچ به‌شهادت رساندید؛ "چطور نوروز بیگ" فرزند دیگری حاجی حیدر بیگ را که مادرش خواهر مُلا (رضوانی برلو) بود، از پدر و برادرانش در کوتل چپک جدا کردید؟ آیا قضیه‌ی نوروز بیگ با پدر و برادرانش فرق داشت؟ آیا نوروز پسر حیدر بیگ نبود؟

موارد فوق‌الذکر دلیل روشنی به‌اصطلاح خود شما، خان‌کشی است.

دوم: مرحوم "خداداد عرفانی" پسر کاکای صادقی که بعد از دانش لُزیر از طرف شورا والی دایکندی بود؛ وقتی که گرفتار شد؛ نکشتید؟ تناقض‌گویی از این بیش نمی‌باشد.

بیایند همان‌طوری که مردانه جنایت کردید و مردم را کشتید و هم مردانه به‌گردن بگیرد، اگر این را نمی‌کنید پس سکوت

کنید (پسته‌ی بی‌مغز اگر دهن و کند رسوا شود) و کسی هم شما را به‌کدام دادگاهی معرفی نکرده است.

گفتار و کردار دروغ، پایدار نیست، در حال تغییر و تزلزل است: در هر منبر تبلیغ می‌کردید که خوانین سنگر شما را به‌عبدالرحمن فروختند و در عوض عبدالرحمن زمین‌های شما را به‌خوانین داده است؛ در کدام منطقه کدام زمین را کدام خان در بدل سنگر هزاره به‌عبدالرحمن، صاحب شدند؟

حالا آن تبلیغات که دیگر شنونده ندارد، مردم همه می‌دانند؛ چرا تکرار می‌کنید؟ آیا این تبلیغات چی معنی داشت؟ در حالی که خوانین مدت نزدیک به‌ده سال با عبدالرحمن جنگ کردند و از این‌که در یک جنگ کاملاً نا برابر قرار داشتند، چون عبدالرحمن را انگلیس حمایت می‌کرد و انواع اسلحه پیشرفته‌ی آن‌زمان را در اختیار عبدالرحمن قرار می‌داد از جمله تنها انگلیسی‌ها ۱۶۰ ضرب توپ به‌عبدالرحمن برای سرکوب هزاره داد که ۶۰ ضرب آن از راه قندهار وارد افغانستان شد و ۱۰۰ ضرب آن از راه پیشاور و تورخم به‌کابل انتقال داده شد؛ توپی را که در منطقه‌ی شیخمیران آوردند، از کابل توسط فیل انتقال داده بودند که خانه‌ی کلبی حسین بیگ قوچنقی را با آن زدند و در مقابل سلاح هزاره‌ها در رأس خوانین؛ تفنگ‌های فلته‌ای و دهن پر بودند.

آخر شکست خوردند؛ مردان اکثریت از دم تیغ گذشتند و از سر شان کله منارها ساخته شدند، زنان و دختران کنیز و اطفال شان اسیر شدند و بزرگ‌ترین تلفات خسارات را مگر پدران همین خوانین متحمل نشدند؟

در مورد زمین زیاد خوانین: به‌نظر من زمین‌های تند و لخ و بی‌حاصل هزارمجات ارزش این قدر تبلیغات را هم نداشت،

اگر چند متر مربع زمین درجه ۳ و ۴ که خوانین در اختیار داشتند؛ از هیچ کسی بهزور گرفته نشده بود؛ اگر شده بود و در دوران مصادره (غصب) دهه ۶۰ وقت صاحبان خیالی زمین‌ها بود، چرا یک نفر مدعی زمین پیدا نتوانستید؟

زمین‌ها اکثراً از اجداد خوانین در طول حکومت‌های ملوک الطوایفی بهفرزندان شان به میراث مانده بودند و هر کی قدرت دارد؛ ثروت هم دارد، که امروز نیز بهوضوح شاهد آن هستیم. از جمله "دردمند میر هزار" که در حکومت ملوک الطوایفی تقریباً شش صد سال پیش از امروز در رأس قبیله بود که خود به ۱۵ پشت به او می‌رسم و نام همه را حفظ دارم؛ و خود "دردمند میر هزار" قرار نوشته‌های پراکنده؛ از سلسله و بازمانده‌گان ارغون شاهان بوده، که تقریباً سابقه شان به ۷۰۰ یا ۸۰۰ سال پیش می‌رسند. و دیگر اقشاری از خوانین هزارمجات نیز زمین‌های شان را اکثراً از پدران شان به ارث برده‌اند.

در زمینه بحثی وجود دارد که قدرت و ثروت لازم و ملزوم یک دیگراند، واضح است سلسله‌ی از یک قوم که چند صد سال حکومت کنند؛ دارائی و جایداد زیاد از او باقی می‌ماند؛ بعداً شاید یک مقدار زمین دیگر را خود خوانین نیز به دست آورده باشند و امروز که آن تبلیغات و اتهامات فروش سنگر به عبدالرحمن دیگر شنونده ندارند؛ هیچ از اش نام نمی‌برند. حالا چرا نمی‌گویید: خوانین را به‌خاطری که زمین مردم را بهزور گرفته بود؛ کشتیم؟ یا بخاطر فروش سنگر هزاره به عبدالرحمن کشتیم؟ بخاطری که با حکومت پشتون‌ها مناسبات خوب داشتند، کشتیم؟ در حالی که موارد فوق از پر انرژی‌ترین خوراک تبلیغاتی شما در ابتدا بودند.

به اصطلاح خود عالی جنابان اگر جنایت شان جنبه‌ی خان کشتی نداشت؛ آیا بودن تحت اثر شورای اتفاق که در رأس آن یک روحانی که در آنروز به اندازهی علمیت او کسی علمیت نداشت (سیدعلی بهشتی) حرام بود؟ و همه‌ی مردم واجب القتل بودند؟ مگر مرحوم "خداداد عرفانی" پسر کاکای صادقی والی شورا در دایکندی نبود؟ چرا کشته نشد؟ بلکه تار موی از سرش کم نشد. پس این سیاست دوگانه مصداق نسل‌کشی آشکار یک طایفه نیست؟ و همین‌طور به صدها نفر دیگر که از افراد شورا بودند؛ شورایی بودن فقط برای خوانین گناهی به سرحد کشتن بود نه برای پسر کاکای صادقی و خواهرزاده "رضوانی" (نوروزبیگ)؟ بیائید بی‌شرمانه به چشم مردم خاک نیاندازید!

در دوران وکالت نصرالله صادقی (که پدرش به‌او نصرالله کور می‌گفت) خودم به چشم دیدم که برادر مرحوم عرفانی بادی گاردش بود، چرا نصرالله از آن شورایی هراس نداشت؟ اراجیفی که در ابتدا مبنی بر سنگر فروشی و داشتن زمین زیاد خوانین؛ نشخوار می‌کردید؛ حالاً چرا در آن مورد لب نمی‌گشائید؟ و می‌دانید که مردم به آن شعارها امروز می‌خندند، پس در مورد دروغ‌های شاخدار شما نمی‌خندند؟

فکر می‌کنی هیچ کس در این وطن نبودند و تازه آمدند شما پیش شان داستان سرائی می‌کنید!

فقط دلایل جنایات فوق الذکر را می‌توان عقده‌های شخصیتی و تشنگی قدرت خواند و بس.

بلی! بررسی اوضاع و شکاف عظیمی که در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ به وجود آوردید؛ از این‌که بیش‌تر جنبه‌ی استخباراتی توأم با عقده‌های شخصیتی و سادیستی دارد؛ نه در توان من است، نه

در توان نجافی، بلکه مربوط می‌شود به متخصصین روانشناسی، حقوقدانان، جامعه‌شناسان، کارکنان امنیتی و بیطرف.

نجافی با نشر ساخته‌های ذهنش مرا وادار کرده چیزی را که بهیاد دارم و دیده بودم بگویم ورنه قبلاً نیز گفتم که علاقه ندارم در مورد کسی یا چیزی قضاوت کنم. آقای نجافی و فرماندهانش عمداً با فرافکنی‌های خود زخم مردم را تازه می‌کنند و نسل جوان که فضل خدا اکثرشان تحصیل کرده شده‌اند؛ می‌خواهند ذهنیت آن‌ها را از تحقیق در مورد جنایات باز دارند و مسموم و منحرف کنند. طوری در بالا ذکر شد؛ بررسی مسائیل بزرگ آن‌هم با آن ابعاد وسیع با خیال‌پردازی، طفره رفتن از واقعیت و ذهنیت‌سازی شخصی محقق نمی‌شوند.

آقای نجافی در نوشته‌های قبلی خود گفته که مسأله‌ی خوانین باعث ایجاد تنش میان آقایان بهشتی و صادقی شد، در بخش ششم نوشته‌ی خود گفته: پیوست ولسوالی شهرستان بهورس باعث اختلاف بهشتی و صادقی شد؛ معلوم نیست که خودش کدام یکی آن‌ها را قبول دارد؟ آیا اداره‌ی شهرستان از طریق ورس یا نیلی این همه تباهی را ارزش داشت؟

اگر راستی به‌آنچه می‌گویند؛ عقیده دارند نمی‌توانستند اختلافات شخصی خود را با بهشتی از طریق گفتگو حل کنند؟

جنگ بازدارنده و نیابتی علیه جهاد مردم هزارمجات نه تنها در دایکندی محدود نشد بلکه تمام مناطق هزارمجات اعم از دایکندی، بهسود و جاغوری را نیز دربر گرفت؛ طوری که در بخش اول گفتم این جنگ از قبل پلان شده و در تمام هزارمجات بطور هماهنگ و همزمان آغاز گردید. اسنادی را که پست کردم، کتاب استاد محقق تحت عنوان "خاطرات یک سنگرنشین" با زیرنویس "گوشه‌ی از جنایات خوانین در انقلاب

اسلامی افغانستان"، اعلامیه‌ی شورای روحانیت جاغوری"، "نامه به‌مجاهدین دره‌ی ترکمن مبنی دستگیری و کشتن حاج نادر الله داد" به‌امضای استاد اکبری و مرحوم تقدسی و نامه‌ی "فشرده‌ی قطعنامه‌ی سنگتخت" مبنی بر جهاد علیه خوانین به‌قلم مرحوم "عارفی تلخک" برای مجاهدین لعل و سرچنگل؛ می‌باشند؛ تکراراً پست کردم تا بیش‌تر بخوانید و معلومات بیش‌تر در مورد جنگ نیابتی و بازدارنده علیه جهاد مردم هزارمجات، معلومات بیش‌تر حاصل نمائید که بسیار با زرنگی خاص برای توجیه اعمال ناشایست خود مارک و چسپ زدند.

علی نجفی

حدیثِ خان‌کوبی و خان‌کُشی در ارزگان/دایکندی قسمت هفتم:

مناسباتِ صادقی نیلی با خوانین و ارباب‌ها:

بر خلاف آنچه که مخالفان آگاه و موافقان ناآگاه، شایع و شایعه کرده‌اند، شهید صادقی از مفکوره و روحیه‌ی ضدِ خان و ارباب برخوردار نبود و هیچ مشکل و مخالفتی با کلیت این قشر پرنفوذ و پرنفوس نداشت. دلیل این مدعا، رابطه‌ی حسنه و همکاری دوستانه‌ی او با نیمی از خوانین و ارباب‌های معتدل و نیک‌اندیش دایکندی و مناطق همجوار بود که در بخش بعدی (هشتم) مورد اشاره قرار خواهد گرفت.

آنچه شهید صادقی با آن مخالف بود و علیه آن مبارزه می‌کرد، قشر خان و ارباب و میر و بیگ نبود؛ بلکه او با روحیه‌ی خانی و اربابی، مفکوره‌ی خودبرتربینی، نظام ارباب - رعیتی گذشته و رفتار متکبرانه با مردم، شدیداً مخالف بود و با

آن مبارزه می‌کرد. او به برابری انسان‌ها باور داشت و هرگز نمی‌پذیرفت که بعضی آدمیان از مادر «ارباب» و «خان» و «امیر» و «عزیز» و صاحب اختیار دیگران زاده شوند و گروه دیگر از مادر «اسیر» و «فقیر» و «نوکر» و «کنیز» و «رعیت» و دهقان زاده شوند و گروه اول همواره خود را «مالک» و «صاحب» و اختیاردار جان و مال و ناموس و سرنوشت گروه دوم تصور کنند.

او بارها گفته بود: خوانین و ارباب‌ها «دماغ فرعونی» دارند و خود را برتر از مردم عادی تصور می‌کنند و آنان را رعایا و دهقانان و زیردستان و نوکران و کارگران خود به‌شمار می‌آورند و هیچ شخصیت و حیثیت و کرامت انسانی برای آنان قائل نیستند. در سال ۱۳۵۹ که اولین بار خوانین و ارباب‌ها را به اتهام دسیسه و توطئه به‌مقصد تصرف قدرت، احضار و دستگیر کرد، هنگام آزادی آنان خطاب به خوانین و ارباب‌ها گفت: تا شیخ نیلی زنده باشد، اجازه نخواهد داد که زن هزاره کنیز شما و مرد هزاره نوکر شما باشد!

شهید صادقی با قشر و طبقه‌ی به‌نام خان و ارباب و بیگ و میر، هیچ مخالفت و مشکلی نداشت و بسیاری از هم‌زمان و همکاران و دوستان او از همین طبقه بودند؛ اما با افراد و عناصری از همین قشر و طبقه که به برابری انسان‌ها اعتقاد نداشتند و به‌نسب و تبار و ثروت و جایداد و قلعه و تفنگ و نوکر و اسب و خدم و حشم خود مباحثات می‌کردند و خود را ذاتاً موجوات «شریف» و «امیر» و «برتر» و توده مردم را ذاتاً «غریب» و «اسیر» و «محروم» و «پست» و بی‌شخصیت تصور می‌کردند؛ به‌شدت مخالف بود.

آنگاه که لشکر مهاجم شورای اتفاق مثل مور و ملخ بهسوی کفار و مشرکین دایکندی سرازیر شدند، بخشی از خوانین و ارباب‌های دایکندی که موقعیت ممتاز اجتماعی و نظام ارباب - رعیتی گذشته‌ی خود را در عصر حاکمیت شهید صادقی از دست داده بودند و بعضاً توسط ایشان تویخ و زندانی شده بودند؛ از صغیر و کبیر به‌لشکر مهاجم شورای اتفاق پیوستند و تعدادی از آن‌ها جان خود را در سنگر شورای اتفاق و برای حفظ تاج و تخت مرحوم بهشتی از دست دادند.

اما بخش بزرگی از خوانین و ارباب‌های هوشیار و معتدل و دوراندیش دایکندی که به‌برابری انسان‌ها اعتقاد داشتند و اندیشه‌ی بازگشت به‌عصر خانخانی و ارباب - رعیتی را در سر نمی‌پروراندند، هیچگاه جان و جهان خود را قربانی لشکر شورای اتفاق نکردند و تا آخر در کنار مردم دایکندی و هم‌رمز شهید صادقی باقی ماندند.

در بخش بعدی به‌معرفی خوانین و ارباب‌های همکار و هم‌رمز و و هم‌فکر و دوستان شهید صادقی خواهیم پرداخت.

محمدیوسف خان

جواب حدیث هفتم نجافی

قرار معلومات فعلاً آقای نجافی همراه با چند نفر مُلاً، که همه‌شان از نیلی می‌باشند، در ایران گرد هم آمده‌اند که بتوانند تاریخی برای حاج‌آقا ترتیب بدهند! اما این جاعلان بر سر چگونگی نوشتن باهم اختلاف نظر دارند؛ هر کدام به‌میل خود می‌خواهند؛ تاریخ جعل کند که حتی باعث قهر و برآمدن‌شان از اتاق می‌شوند و این اختلاف نظر، خود نشانی از جعل‌کاری

می‌باشد وگرنه حرف حقیقت یک است و گفتن واقعیت‌ها چی جنجال می‌خواهد؟ باید به‌کمک هم، آنچه گذشته‌اند مکتوب کنند، نه کم و نه زیاد. معلوم است که تبدیل نمودن فرضیات ذهنی شان به‌جای واقعیت؛ باعث بروز اختلافات می‌شوند.

من به‌شما پیشنهاد دارم که هرکدام تان در بدل ده ملیون تومان خود را این‌قدر به‌زحمت انداختید؛ من به‌شما فی نفر بیست میلیون تومان حاضریم بدهم اما حقیقت را نوشته کنید.

در این حدیث هفتم؛ آخر طرز نوشتار خود را تغییر داده است و از طرف خواننده‌ها و حتی دوستانش نیز مهر تأیید دریافت نکرده است چون تمام دروغ نوشته است و فقط یک چیزی جدید دارد که آن دلسوزی حاج‌آقا به‌مردم هزاره است. که منظورشان همان هزاره‌های باشند که سخنان واهی حاج‌آقا را قبول و هزاره‌های دیگر را می‌کشند؛ آیا هزاره‌های غیر از نوکران صادقی هزاره نبودند که به‌دستور صادقی کشته می‌شدند؟ اگر واقعاً راست می‌گوید؛ هزاره‌ها را دوست داشت؛ به‌جز کشتن هزاره در دایکندی چند باب مکتب حاج‌آقا درست کرد؛ در کجا یک متر سرک کار کرد؛ فقط هزاره تحت امرش هزاره بودند؟ کم کم مسیر و نحوه‌ی سخنان نجافی صاحب تغییر مسیر یافته است و به‌اصطلاح عامیانه آب چنگل می‌زند. مثلاً نوشته‌ی اخیر نجافی را بررسی کنیم که موارد ذیل را ترتیب داده است:

1 - صادقی روحیه‌ی ضد خانگی، ضد میری و ضد بیگی نداشته است.

ج : شعارهای را به‌اقتباس از مردم ایران که در ابتدا علیه شاه سر می‌دادند: تا شاه کفن نشود وطن نشود، در هزارمجات به‌جای نام شاه؛ نام خان را جایگزین کردند که تا

خان کفن نشود و طن وطن نشود تا خان اعدام نشود وطن آرام نشود آیا آن شعار در آنوقت چی معنی داشت؟ روحیهی ضد خانی بود یا غیر از آن؟

شبی که ارباب مححسین، پسرش، تحویلدر و اکبرخان را بهشهادت رساندند "ارباب غلام" دشت که با خود صادقی نسبت قومی داشت چرا نکشت؟ حاج علی اکبر می‌گفت: من مسلح بودم، صادقی مرا در گوشه طلب کرد و گفت: برو ارباب غلام را از بین ارباب مححسین خان و دیگران بیرون کن و در اتاق دیگر ببر، چون امشب ارباب مححسین همراه دیگر زندانی‌ها به‌ارزگان فرستاده می‌شوند (کسانی را که می‌کشت؛ می‌گفت ارزگان روان کردیم (و گفت: هرچی نباشد ارباب غلام خودگی و همسایه است؛ یعنی تاجیک است).

آیا ارباب غلام چطور کشته نشد؟ اگر انگیزه‌ی ضد خانی وجود نداشت؟ چرا استثناء صورت گرفت؟ در مستی‌های دوران اربابی، ارباب غلام از همه مست‌تر و کاکه‌تر بود که صادقی را به‌خود نوکر هم نمی‌گرفت و تمام مردم می‌شناسد؛ از این‌که که ارباب غلام از قوم خودش یعنی تاجیک بود، کشته نشد و فقط کشتن برای خوانین و از دیگر اقشار جامعه واجب بود نه برای تاجیکان؟

اگر قوم خودش ارباب یا شورایی بودند مهم نبوده، مگر رفتاری که در فوق ذکر شد روحیه‌ی واضح قشر کوبی نبود؟ حرکات فوق الذکر بهانه‌ی برای توقف جنگ مردم هزاره علیه دولت کابل و آغاز جنگ خانمانسوز خانگی بود و در زمینه موفق هم شد.

ادعای فوق همه بی‌اساس و مردود است.

2 - نجافی گفته: خوانین روحیهی خودخواهی داشتند و روحیهی خود برتربینی داشتند، صادقی با خوانین معتدل رابطه‌ی حسنه داشت!

ج: روحیهی خودخواهی در ذهن هر انسان حاکم است و هیچ‌کس خود را کمتر از دیگران احساس نمی‌کند؛ بسیار کم انسان‌ها پیدا شود که خود را نفرین کند، فرضاً روحیهی خودخواهی خوانین چی ضرری به‌مردم رسانیده بود؟ و کدام آدم را از سطح بالا به‌پائین آورده بودند؟ مردم هم می‌توانند خودخواه باشند و غرور داشته باشند، مگر کدام خان یا مُلاً حق دارند به‌کسی بگویند تو غرور نداشته باش و در نزد خود نیز آدم بی ارزش باش؟ سخنان فوق بیش‌تر از یک هذیان گوئی نیست. با آن نیشخوار اراجیف چقدر انسان هزاره را به‌کام مرگ فرستاده بود؟ مگر روحیهی فرعونى خود حاج‌آقا که مردم هزاره را به‌ماتم جوانانش نشانده؛ کمتر از خودخواهی فرعون بود؟

دیگر از خوانینی معتدل خیالی که نجافی در ذهنش پرورش داده است، باید نام ببرد که در کنار صادقی بودند، نمی‌دانم حالا آن‌ها کجا هستند؟ خوانینی را که من در نوشتار قبلی نام گرفتم، همه را توسط قرآن فریب داده و کشتید یعنی از قرآن ساتور ساخته بودند و بی‌شرمانه با همه چشم پاره‌گی گفتند آن‌ها از سنگر دستگیر شده بودند و در حدیث هفتم خود گفته در سنگر کشته شدند، که خود یک تناقض‌گوئی بی‌شرمانه است. آیا احیانا از سنگر کسی دستگیر شود باید فوراً کشته شود؟ یا باید میزان جرمش نیز سنجیده شود؟ آیا شما یا رهبر شما از لحاظ علمی در صلاحیت فتوای قتل مردم بودید؟

همه یاهوسرای‌های فوق نیز رد است.

3 - صادقی معتقد به اصل برابری انسان‌ها بود!

ج: این شعار اصل برابری، از دهان صادقی بزرگی می‌کرد، در طول تاریخ بشر بسیار اندک آدم‌ها بودند که آن شعار دلپذیر را دادند و به آن ایمان داشتند و در عمل هم پیاده کردند اصل برابری انسان‌ها با کشتن آدم‌ها محقق نمی‌شود و آن شعار اصل برابری آدم‌ها را صادقی هیچ نمی‌دانست و نه شنیده بود، پس حکومت کابل هم همان شعار اصل برابری را می‌دادند و دیدیم که حفیظ الله امین چقدر به آن شعار پایبند بود؟ پس بهتر بود با حفیظ الله امین مستقیماً در تماس شده و بیش‌تر می‌توانستند به کمک هم آدم بکشند؛ نه غیر مستقیم. رد هذیان فوق.

4 - خوانین به مردمان دیگر به دیده‌ی تحقیر نگاه می‌کردند، مردمان دیگر فقیر به دنیا نیامده بودند.

ج: خود صادقی بعد از کشتن خوانین و دیگر مخالفن سلیقه‌های اش چقدر تغییرات در زندگی مردم رونما ساخت؟ به جز قاتل و مقتول ساختن مردم که تا قرن‌ها ادامه خواهد یافت. مردم را خوانین تهی دست و فقیر به دنیا آورده بودند؟

فقر و تنگدستی تنها در مردم هزاره نبود، بلکه تمام مردم افغانستان دچار فقر و تنگدستی بودند و هستند که نمی‌توان آن را حاصل خودخواهی خوانین یا کسی دیگر دانست بلکه بسته‌گی داشت به توزیع ناعادلانه‌ی امتیازات و امکانات از طرف دولت‌های حاکم. در بالا نیز گفتیم، این شعار برابری انسان‌ها را هرگز مردم دایکندی از زبان صادقی نشنیدند، شعار دل انگیز را آقای نجافی خودش به صادقی نسبت می‌دهد. از هر آدم دایکندی سوال کنید که آیا صادقی آن شعار (برابری

انسان‌ها) را یاد داشت؟ در حالی که گفتار و شعار ذیل خوراک تبلیغاتی صادقی بود:

خوانین سنگر هزاره‌ها را به عبدالرحمن فروختند و مناسبات خوب با پشتون‌ها داشتند و خیانت تاریخی مرتکب شدند، و حالاً که آن شعار، یک شعار شرم‌آور و خنده‌آور است. آدم‌های جاعل به‌مرده تهمت می‌بندند و برایش فرضیه‌های ذهن‌شان را نسبت می‌دهند. حاج‌آقا فقط عقده‌ی حقارت به‌دلش جای گرفته بود و بس؛ تلاش داشت به‌اشکال گوناگون دست به‌عقدہ‌گشائی بزند.

اصلاً سیستم خان‌خانی بعد از سرکوب هزاره توسط عبدالرحمن برچیده شدند حکومت ملوک الطوائفی دیگر وجود نداشت بلکه یک حکومت نیم‌بند مرکزی شکل گرفت، دیگر یک خان به‌معنی اصلی آن وجود نداشت، فقط نام‌شان خان بود و اکثراً عاید زمین‌شان مصارف سالیانه‌ی‌شان را کفایت نمی‌کردند چي جای که از عاید زمین نوکر و عمله به‌دورش جمع کنند؛ جز تعداد انگشت شماری از خوانین در سطح هزارمجات از دارای خوب‌تر برخوردار بودند نه تنها دایکندی.

موارد فوق فرضیه‌های ذهن نویسنده است و هیچ ارتباط با صادقی ندارند. و از طرف من و خواننده‌گان محترم رد است.

5 - در سال ۵۹ خوانین را در سنگر دستگیر و زندانی کرد.

ج: در نوشته‌های قبلی جواب دادم که خوانین ساده لوح که ۱۰۰٪ مسائل را دینی و مذهبی فکر می‌کردند نه سیاسی؛ فکر کردند که جهاد می‌کنیم، بی‌خبر از این‌که ایران به‌اساس تبتانی تهران - مسکو از صادقی چیزی دیگر ساخته است و به‌یک پیام که بی‌انید جلسه کنیم، خوانین در فکر این‌که حاج‌آقا پلان‌ها و تکنیک‌های جدید جنگی با خود آورده است خبر نبود که ایران

نسخه‌ی نابودی شان را تجویز کرده است؛ بسیار به‌خوشی به‌نیلی آمدند و حاج‌آقا فوراً زندانی شان کرد و بعد از گذشت تقریباً یک ماه و نیم از ترس که مبادا جبهه‌ی دیگری باز نشود؛ همه را آزاد کرد و تقاضای دوستی نیز کرده بود اما شیشه‌ی بشکسته را پیوند کردن مشکل است

تکرار مکررات، سفیدنمایی و فرضیه‌های ذهنی شان را جایگزین شعارهای صادقی می‌کنند و رد است.

6 - صادقی مخالف نوکری و کنیزی مردان و زنان

هزاره بود!

ج: باز به‌چرندیات تکراری برمی‌خوریم، حاج‌آقا اگر کمی شعور داشت باید می‌دانست که اول باید نوکر و کنیز را یک تعریف می‌کرد؛ کنیز و نوکر وقتی به‌وجود می‌آید که لشکر اسلام مناطق کفار را فتح کنند و تمام اسیران، مرد نوکر و زنان شان به‌نام کنیز یاد می‌شدند؛ که قطعنامه‌ی شرم‌آور بر اساس همان فتوا صادر شده بود که هیچ مورد نداشت (قطعنامه‌ی سنگتخت به‌اقتباس همین فتوا که حاوی جهاد علیه خوانین بود) به‌تصویب ۴۰۰ مَلای تکفیری که شورا را آمریکائی می‌خواندند، رسید. که بعد از تصویب همان قطعنامه‌ی شرم‌آور، تعدادی را به‌نام خان گشتند. حتی دختران جوان شان را بردند که (لازم به‌یاد آوری نمی‌دانم. و کنیزان و نوکران (برده‌گان) در خانه‌های مجاهدین و مسلمین به‌کار استخدام یا به‌فروش می‌رسید و خرید و فروش کنیز و برده برای مولای شان جواز شرعی دارد؛ در حالی که خوانین در هیچ جای با کفار یا کدام دشمن دیگر جنگ نکرده بودند که نوکر و کنیز به‌دست آورده باشند که حاج‌آقا آن‌ها را از بند خوانین رها کرده باشد.

خوانین یک مقدار زمینی را که در اختیار داشتند؛ توسط دهقان کشت و زراعت می‌شدند که همین عرف تا هنور در بعضی جای‌ها دیده می‌شود و بعضی کارگران به‌نام مزدور بطور قراردادی مثلاً از اول سال تا آخر خزان به‌مبلغی که قبلاً توافق می‌شد، کار خارج از زراعت را انجام می‌دادند، مثل جمع‌آوری علوفه، هیزم‌کنی، گل‌کاری، چوپانی و غیره و این کارگران نه تنها در خانه‌ی خوانین بلکه در خانه‌ی خیلی کسانی که از خوانین زندگی بهتر داشتند نیز کار می‌کردند که این شیوه‌ی کارگری بعد از به‌وجود آمدن حکومت کمرزی تقریباً در دایکندی از بین رفت و در جاهای دیگر نیز شاید از بین رفته باشد. تا وقت حکومت خود حاج‌آقا هم کارگران مذکور وجود داشت که به‌آن نام بدی انتخاب شده بود به‌نام "مزدور"!

کلمه‌ی نوکر یا کنیز: بعضی اشخاص بودند که همراهی خود خان همیشه یکجا گشت و گذار می‌کردند که متأسفانه به‌او نیز کلمه‌ی نوکر اطلاق می‌شد، که امروز به‌او بادی‌گارد گفته می‌شود؛ وظیفه‌ی او فقط نگهداری اسب و رفتن در مسافرت همراهی خان بود که از اسپش مواظبت کند و در راه تفنگش را شانه کند و تمام مصارف سالیانه‌ی فامیلش را خان پرداخت می‌کرد. مثل مُلاها افراد و بادی‌گاردان خود را به‌جان مردم نمی‌انداختند و در هر جا رفته مال حلال نمی‌کردند و تفنگ هم نداشت که با تفنگش مصلحت کند که امروز چی می‌خورد؟

تفنگ بدوشان مُلاها در هر جای می‌رفتند؛ اگر مخالف در آن قریه داشت؛ به‌اصطلاح سر خانه او رفته خرج می‌خوردند؛ و اگر مخالف نداشت سورات جمع می‌کردند که نام او را خرج می‌گذاشتند و از همان سورات خود حاج‌آقا بیش‌تر از دیگران می‌خوردند.

خوانین حتی مصارف سالیانه‌ی جاروکش منبر خود را نیز پرداخت می‌کردند. یا تخم ریز چند سیر ریز در اختیارش امانت می‌گذاشتند تا برایش کشت هم بکند. رد هذیان فوق تقدیم شما شد.

7 - صادقی به‌اصل برابری هزاره‌ها معتقد بود!

ج: صادقی نه تنها هزاره‌ها را به‌برابری و رفاه نرسانید بلکه همه را کشتند و قاتل و مقتول ساختند که تا چند قرن بدبینی و دشمنی بین مردم ادامه خواهد یافت و این رفتارهای صادقی نه اصل برابری مردم بود و نه رسانیدن مردم به‌باغ بالای خیالی. فقط می‌توان دشمنی با هزاره‌ها و عقده‌گشائی حاج‌آقا نامید و بس. از لحاظ روانشناسی نیز سپردن امورات مردم به‌دست آدم‌های عقده‌ای جواز ندارد.

8 - خوانین در سنگر شورا شتافته بودند و به‌جرم شورائی بودن کشته شدند.

ج: به‌جرم شورائی بودن فقط کشتن خوانین جائیز بود پسر کاکای صادقی آقای عرفانی که در اواخر والی شورا بود چرا کشته نشد؟

شخصی دیگر به‌نام گل‌محمد فرزند سلمان نیز از کاکازاده‌های صادقی که با عرفانی در ترکیب جبهه‌ی شورا با صادقی جنگ می‌کرد و از طرف افراد صادقی (در رویا روئی با افراد تحت امر ضابط رثوف) کشته شده بود؛ با وجودی که ضابط رثوف از رفقای صادقی بود؛ صادقی او (ضابط رثوف) را گفت تو گل‌محمد را کشتی و باید محاکمه شوی! چون ضابط رثوف از قوم صادقی یعنی تاجیک نبود از قوم قلمک بود. قوم قلمک مجبور شدند، زمین مشاع شان را که به‌نام زمین "گرم‌آبگ" یاد می‌شد؛ به‌ضابط رثوف هیبه کردند و ضابط رثوف زمین را به‌شخصی

از منطقه‌ی میش فروخت و خون‌بهای کاکازاده‌ی صادقی (بچه سلمان) داد.

دوستان در مورد سیاست یک بام و دو هوای صادقی قضاوت کنید که قوم خودش که در مخالفت با خودش و توسط افراد خودش کشته می‌شود، خون‌بهایش را از افراد غیر تاجیک خودش می‌گیرند و خوانین را به‌بهانه‌ی شورائی بودن می‌کشند و دروغ دیگر هم اضافه می‌کند که از سنگر دستگیر کردم با وجودی که تکراراً گفتم؛ توسط قرآن از خانه‌های شان برده بودند.

فقط خوانین و افراد غیر تاجیک باید به‌جرم شورائی بودن کشته شوند اما عرفانی پسر کاکایش بر عکس عزت می‌شد. گل محمد سلمان که در مقابل خودش به‌طرفداری شورا کشته می‌شود، باید خونش را از افراد غیر تاجیک خودش بگیرد. ارباب غلام نیز که از قوم خودش بود، در اتاق دیگری زندان باید انتقال داده شود و دیگران همه، در کوتل سبزک از طرف شب باید به‌قتل برسند.

مسئول تمام واقعات فوق در حقیقت متوجه خود خوانین هستند، اگر در شروع جهاد؛ خودها را لشکر امام زمان گفته و امورات مردم را به‌دست آدم‌های که از نان ذکات بزرگ شده بودند؛ نمی‌داند؛ نه امروز ده‌ها هزار نفر در هزارمجات کشته می‌شدند و نه کینه برای چندین قرن در بین جامعه‌ی هزاره و شیعه جاری می‌ماندند و نه هم جهاد فروخته می‌شد و به‌کج‌راهه می‌رفت. برای هر آدم مجهول الهویه بالاتر از بهایش ارزش قائل شدن، نهایت همان پیامدهای را دارد که شد.

این اشتباهی بود که خود خوانین مرتکب شدند، بالاخره خود کرده را نه درد است و نه درمان.

علی نجفی

**حدیث خان کوبی و خان کُشی در ارزگان/دایکندی
قسمت هشتم:**

مناسباتِ صادقی نیلی با خوانین و ارباب‌ها:

در بخش پیشین گفته شد که شادروان صادقی با کلیتِ قشر و طبقه‌ی خان و ارباب و بیگ و میر، مخالفتی نداشت؛ بلکه با نظام ارباب - رعیتی و روحیه‌ی خودبتربینی، مخالف بود. در همان‌جا گفته شد که دلیل ما بر این مدعا (عدم مخالفت ایشان با قشر خوانین و ارباب‌ها) رابطه‌ی حسنه و همکاری همدلانه‌ی او با نیمی از خوانین و ارباب‌های معتدل، مردم‌دار، بی‌آزار و عاری از دیدگاه برتربینی بود. وعده داده بودم که در بخش حاضر (هشتم) تعدادی از خوانین و ارباب‌های دایکندی را نام ببرم که از دوستان، هم‌زمان، همکاران و یارانِ صادق و دیرین شهید صادقی بودند. اینک وفای به‌آن وعده:

1 و ۲) برادران «عبد الله خان و ابراهیم خان» بغل‌کندو از آغاز قیام تا هنگام ترور شهید صادقی، از هم‌سنگران و یاران ایشان بودند و بخشی از معلومات این‌جانب را خاطرات و اظهارات ابراهیم خان تشکیل می‌دهد.

3 و ۴) برادران «سناتور محمدعلی خان نرگس و وکیل محمد اکبرخان نرگس» از هم‌زمان شهید صادقی در فتح پنجاب، همواره از دوستان صمیمی ایشان بودند و پس از شهادت او نیز مرحوم اکبرخان نرگس همواره از شهید صادقی به‌نیکی یاد می‌کرد و ایشان را از سرمایه‌های هزاره به‌شمار می‌آورد. مرحوم اکبر خان را در سال ۱۳۷۴ در کابل دیدم و در آن‌جا

یادی از صادقی و مزاری به‌میان آمد و از هر دو به‌نیکی یاد کرد.

5) مرحوم «اکبر ارباب» کورگه در فتح ولسوالی دایکندی و لعل و پنجاب، هم‌رمز و هم‌سنگر شهید صادقی بود و در جنگ پرتلفات بامیان نیز در کنار ایشان حضور داشت و گفته می‌شود یکی از فرزندان آن مرحوم در بامیان به‌شهادت رسید. در اجلاس معروف «شیخ‌میران» پس از آزادی مناطق مختلف، سخن بر سر این بود که «روحانیون» حکومت موقت تشکیل دهند یا «خوانین». در آن‌جا مرحوم ارباب اکبر به‌صراحت اعلام کرد: الله و بالله به‌گردن مُلاً! شما مُلاًها پیش شوید و ما خوانین دنبال شما حرکت می‌کنیم. من از زبان نصرالله صادقی‌زاده شنیدم که گفت: پدرم در سال‌های اول انقلاب گفته بود: از ارباب‌های که صادقانه در کنار ما هست و مخلصانه جهاد می‌کند، اکبر ارباب است.

با همه‌ی این دوستی‌ها و همگامی‌ها، چرا رابطه‌ی آن دو به‌تیرگی گرایید، من اطلاعات دقیق ندارم و باید جناب محمدنور اکبری در این مورد، معلومات ارائه کند.

6) شهید «عید محمد خان» پاتو از دوستان صمیمی شهید صادقی بود و هیچگاه دوستی‌شان به‌کدورت یا سردی نگرایید. وی هرگاه به‌پاتو (بیری) می‌رفت، مهمان عیدمحمد خان می‌شد و به‌پایگاه سیداعتمادی نمی‌رفت. زمانی که شهید صادقی جهت مهار غائله‌ی «خلج» به‌پاتو رفت، خود در خانه و قلعه‌ی شهید عیدمحمد خان ماند و او را همراه با نورمحمد خان تمزان، نزد خوانین خلج فرستاد. شهید عیدمحمد خان، انسان شریف، مردمدار، مهماندار و بزرگوار بود و در کشمکش‌های داخلی مشارکت نداشت. اما یک گروپِ خودش را و انقلابی دو آتشه، آن

انسان شریف و بی‌آزار و بی‌طرف و دوست شهید صادقی را کاملاً خودسرانه و بدون کدام جرم، دستگیر و در کوه‌های قُخور به‌شهادت رساندند.

7) شهید «رشید خان» ناومیش نیز از دوستان و متحدین نزدیک شهید صادقی بود. در تابستان سال ۵۹ آنگاه که ایشان، خوانین و ارباب‌های دایکندی را احضار و دستگیر نمود، رشیدخان هم جزء احضار شده‌ها بود. وقتی شهید صادقی به‌او گفته بود: خان صاحب! اسپ خود را سوار شو و خود را به‌پایگاه نیلی معرفی کن، شهید رشیدخان گفته بود: من از دوستداران و طرفداران شما هستم! مرا چرا نیلی می‌برید؟ شهید صادقی در جواب گفته بود: چون رقیب منطقه‌ی تو (نور محمد خان) را احضار کرده‌ام، تو هم باید نیلی بروی تا تبعیض نشود. آن مرد شریف و بی‌آزار نیز همراه با پسر برادرش (شهید صداقت) بدون کدام جرم توسط همان گروپ خودش دستگیر و در کوه‌های قُخور تیرباران شد.

سایر خوانین و ارباب‌های متحد و همکار شهید صادقی:

- ۸) - ارباب حنیف شیران؛
- ۹) - ارباب قاسم خدیر؛
- ۱۰) - ارباب ابراهیم تمران؛
- ۱۱) - ارباب غلام قُخور؛
- ۱۲) - ارباب غلام دشت؛
- ۱۳) - ارباب موسی پشت‌روق؛
- ۱۴) - حسین خان معروف به‌حسین پای‌لوچ کیسو؛
- ۱۵) - ظاهرخان ارگان کیسو؛
- ۱۶) - ارباب محمد عیسی کیت‌جیک؛
- ۱۷) - ارباب غلام رضای بیری؛

- (18) - ارباب اکبر کوچک خدیر؛
(19) - ارباب حاجی حسن علی کورگه؛
(20) - ارباب شاه محمد حسین میش علیا؛
(21) - شاه مرتضی هیجدی (پدر جنرال باقر مرتضوی)؛
و افراد دیگری که ذکر نام شان به درازا می‌کشد.

بر پایه‌ی آنچه گفته شد، شادوران صادقی با نیمی از خوانین و ارباب‌های دایکندی و سایر مناطق، روابط حسنه و دوستانه و همکاری و هم‌رزمی داشت و با نیمی دیگر که به تعبیر خودش «دماغ فرعون» داشتند و بازگشت به‌نظام ارباب - رعیتی گذشته را در خواب می‌دیدند، مخالف بود. آیا می‌توان ادعا کرد که چنین کسی، خان‌ستیز یا مخالفِ کلّیتِ خوانین و ارباب‌ها بوده است؟

محمدیوسف خان

جواب هشتم حدیث نجافی:
هر چه می‌گذرد سخنان نجافی شبیه قصه‌ی لیلی و مجنون می‌شود.

صادقی نیلی با نیمی از خوانین دایکندی بسیار مناسبات حسنه داشته؛ و تعدا ۲۱ نفر از خوانین را لیست کردند!
اکثریت لیست شده‌ها را به‌چشم خود دیده بودم و با بعضی شان نسبت فامیلی داشتیم که نجافی آن‌ها را بیش‌تر از من می‌شناسد. و اسم تعدادی را از پدرم شنیدم که کدام ارباب یا خان در کجا زندگی می‌کنند و آن‌های که آقای نجافی یا خود صادقی رتبه‌ی خانی دادند؛ نه شنیده بودم و نه دیده بودم.

1 - عبدالله خان بغل کندو: در نوشتار قبلی گفتیم منظور نجافی اگر عبدالله خان برادر کوچک ابراهیم خان بغل کندو باشد (چون دیگر عبدالله خان در بغل کندو وجود ندارد) در شروع قیام مردم علیه دولت، ابراهیم خان مرحوم خود دارای پایه‌ی اجتماعی و مردمی بود اما عبدالله خان برادرش در آنوقت یک بچه‌ی جوان بود که بعدها عروسی کرد و با بودن ابراهیم خان، او اصلاً در محاسبه نبود، چی جای که دارای پایگاه مردمی باشد و یا کسی به‌سخنان او بپردازد و حالا نیز در قید حیات است نیز آدم منزوی می‌باشد، از این که شخصی از قوماندانان سازمان نصر به‌نام "عبدالله مهاجر" با عبدالله خان رفتار بد کرده بود؛ او (عبدالله) ناچار با پاسداران رابطه نزدیکتر داشت؛ نزدیکی پاسداران با عبدالله خان هم این بود که ۲۴ ساعت در خانه‌اش خرج می‌خوردند که خان صاحب ما رفیق‌های تو هستیم که آن هم شد دوستی! و حال که نجافی نام او را شنیده است؛ به‌عبدالله؛ لقب رهبری قیام را داده است. البته عبدالله از قومای نزدیک من است.

در مورد داشتن رسوخ او مبالغه شده و رد می‌کنم.

2 - مرحوم ابراهیم خان بلی، آدم معروف دایکندی بود نه تنها دایکندی بلکه تمام هزارمجات از او شناخت داشتند/دارند و قریه‌ی میش از شروع جنگ شورا و بهشتی در تمام جبهات اشتراک می‌ورزید.

نمی‌دانم چطور دوست صادقی بود که از ترس کشته شدنش توسط دوستش (صادقی) یک عمر در پاکستان مهاجر بود؛ نا شناخته هم نبودیم که به‌اصطلاح عامیانه ادکل پنج بگویم؛ عمه‌ی من همسر او بود، در پاکستان اکثراً در خانه‌ی ما بود اما نجافی او را از من بیشتر می‌شناسد!

دروغ شاخدار و رد می‌کنم.

۳ - مرحوم سناتور محمدعلی خان نیز در طول عمر جنگ داخلی در پاکستان مهاجر بود؛ من در پیشاور درس می‌خواندم و هر وقت فرصت پیدا می‌شد، من و تاج محمد پسر اکرم خان خوشک در اتاقش که نزدیک ما بود می‌رفتیم. با صادقی خیلی دوست خوب بودند و مبدا که از دست دوست گشته نشود؛ تا آخر در پیشاور زندگی کرد. این هم رد است.

۴ - مرحوم شادروان وکیل اکبر خان نرگس؛ شخصیت بی‌نظیر و قابل احترام همه بود، که او نیز اکثر اوقات در پاکستان بود؛ کتاب سرگذشتش که توسط "ایوب آروین" پسرش به چاپ رسیده است؛ صفحه‌اش به‌یادم نمانده است؛ نوشته شده است که روزی دو نفر مسلح از حوزه‌ی پنجاب که تحت کنترل دوستان حزبی حاج صادقی بود، فرستاده می‌شود که برود وکیل اکبرخان را در خانه‌اش بکشند؛ مرحوم وکیل به‌آن‌ها بسیار یک برخورد صمیمانه می‌کند، چای و نان می‌خورند؛ لحظه‌ی به‌سخنانش گوش می‌دهند و از جا بر می‌خیزند دستش را می‌بوسند و می‌گویند: وکیل صاحب ما را عفو کنید؛ وکیل می‌پرسد عفو چی؟ مگر چی کار کردید؟

آن دو مسلح که اصلاً حلازاده بودند؛ می‌گویند امروز حوزه ما را فرستاده بودند که بروید وکیل را بکشید، بناءً ما جرأت نتوانستیم که مرتکب چنین اعمال شنیع شویم؛ مرحوم وکیل اکبرخان روی شان را می‌بوسد و خدا حافظی می‌کنند در مورد فتح پنجاب وکیل صاحب و سناتور برادرش هیچ آماده‌گی جنگ نداشتند؛ اگر صادقی گفته دروغ است و اگر فرضیه‌ی نجافی است هم دروغ است. و بعد شروع جنگ

خانه‌گی از برکت شهید صادقی؛ هر دو برادر فراری و در پاکستان بودند که گاهی اوقات به‌سلام شان میرفتم.

این هم دروغ و رد است.

5 - ارباب اکبرخان کورگه نیز از دوستان صادقی بوده است.

بزرگترین جفا را صادقی در حق مرحوم ارباب اکبر نموده است. در کمنت نمی‌دانم شماره‌ی چند نجافی بود که آقای نور اکبری از دوستی و بندی نشدن پدرش؛ واکنش نشان داد و رد نمود و در کمنت نجافی. گفت من و دو برادرم همراه پدرم زندانی بودیم که بعداً از نیلی ما را به‌بندی خانه‌ی سنگتخت انتقال دادند. ارباب اکبرخان در آخر (بعد از تشکیل حزب وحدت) که از مهاجرت برمی‌گردد و هیچ‌کسی از ترس، احوال گیر رفته نمی‌توانستند؛ ارباب مرحوم وقت در تنهایی و بی‌کسی وفات می‌کند؛ نیز تعدادی مردم از ترس صادقی و یارانش، جرأت نمی‌توانند، به‌تشییع جنازه اشتراک کنند. این نوع دوستی نیز خنده‌آور و رد است.

6 - صادقی با عیدمحمد خان بیری خیلی دوست بوده!

در جواب قبلی نجافی نیز گفتم و تکراراً باید نوشت: صادقی یک گروپ به‌گفته‌ی خودش خودش را با یک عضو استخبارات ایران برای دستگیری عیدمحمد خان (دوست صادقی) می‌فرستد و عیدمحمد خان را با برادرش به‌نام پاینده خان و پسرش به‌نام هلاکوخان را توسط قرآن دستگیر می‌کنند و برادر دیگر عید محمدخان به‌نام دین محدخان را، نمی‌دانم قبل از کشتن عیدمحمد خان یا بعد از عید محمد خان در کوتل به‌نام کوتل "گاوخوا" می‌کشند و خود عیدمحمد خان (برادرخوانده‌ی صادقی) را همراه پسر و برادرش شب در قخور در یک دهنه‌ی غار می‌برند و

شخص ایرانی عیدمحمد خان و برادرش پاینده خان را اول با لگد می‌زند، دشنام می‌دهد و بعد شلیک می‌کنند و در غار می‌اندازد؛ هلاکو پسر عید محمد خان که شب خود را از کوه انداخته بود و زنده مانده بود؛ این ماجرا را صحبت کرد که قبلاً نیز در این مورد توضیح داده بودم.

بعبه! اینه دوستی! و صادقی گفته است؛ مجاهدین دو آتشی انقلابی عید محمد خان را کشتند و من خبر نبودم؛ تو که خبر شدی چی اقدام کردی؟ معلوم است که تمام بی‌بند و بار بودند؛ از رهبر شان تا سرگروپ و سرباز شان یعنی حکومت جنگل. این دوستی خرس و باغبان نیز رد است.

7 - رشیدخان ناوه میش از دوستان صادقی بوده است!

در مورد شهادت رشیدخان نیز قبلاً توضیح داده بودم؛ صادقی به رشیدخان گفته بوده که نورمحمدخان رقیب تو را را بندی کردم و تو باید بندی شوی تا انصاف رعایت شود؛ خیلی جالب است، این‌جا نورمحمدخان فرد جدا است و رشیدخان جدا؛ این را به‌آن چکار؟ و اضافه کرده که افراد خود سر او را در راه تیرباران کردند.

من یک وقتی در کابل شخص پلیدی به‌نام "امینی" را دیدم، نام اصلی او را نمی‌دانم؛ از دره‌ی ترکمن است که در وقت آمدن از ایران مدتی در نیلی در کشتار و جنایت اشتراک داشته؛ در جای چند نفر جمع بودند، دیدم همان امینی از من پرسید از کجای دایکندی هستی من از باب احتیاط گفتم از بغل‌کندو هستم؛ در جواب گفت خیلی مناطق دایکندی را دیدم، از جمله ناوه میش را، در نیلی بودیم تازه از ایران آمده بودیم، حاج صادقی ما را در ناوه میش برای گرفتاری یک خان توظیف کرد، آن خان رشیدخان نام داشت، رفتیم محاصره کردیم، بعد از قول و

قرآن همراه بچه‌ی برادرش (از روشنفکران استثنائی هزاره) به‌نام نادرعلی صداقت، تسلیم شد؛ وقتی آوردن از ما خواست که اجازه بدهید لباس‌هایم را بگیرم؛ نگاه کردیم چندین رقم لباس پوشید و بسیار با یک اکد خاص خانی؛ به‌دل گفتیم برویم و دیگر لباس ضرورت نداری، بالاخره حرکتش دادیم آوردیم؛ به‌مغاره‌های کوه ارزگان انداختیم، کشتیم و در غار انداختیم. کسانی را که می‌کشتند؛ می‌گفتند به‌ارزگان روان کردیم که عکس همان امینی را نیز پست می‌کنم. این بود دوستی رشید خان با صادقی! این است دوستی صادقی! باز گفتند افراد خودش و بی‌بند و بار رشید خان را کشتند؛ رهبر بی‌بند و بار، افراد بی‌بند و بار دارد. این دوستی را نیز رد می‌کنم

8 - مرحوم ارباب قاسم خدیر و ارباب اکبرخان خدیر نیز در وقتی که اکبر پاریزی با‌دار صادقی و همقطاران شان از ایران آمده بود؛ کوچ و زن و فرزند شان در اشتزلی سرگردان بودند. که این نیز شرط دوستی نیست. و مردود است.

9 - در مورد دوستی صادقی با شاه مرتضی میش (پدر سید باقر مرتضوی) هرگز شاه مرتضی‌آغا با صادقی و افرادش دوستی نداشت و همیشه مورد توهین و تحقیر قرار می‌گرفت. این نیز دروغ بوده و رد است.

10 - در مورد ارباب موسی پشتروق؛ نامش را شنیده بودم و هم‌رای پسر بزرگش که حالا به‌رحمت خدا رفته دوست بودم؛ دیگر از ساحه‌ی نفوس و نفوذش چیزی نمی‌دانم.

در مورد عبدالله‌خان و ابراهیم خان بغل‌کندو توضیح دادم که از قوم‌های خیلی نزدیک من است که همه چیز دروغ بود. در مورد دوستی عیدم‌دخان بیری، رشید خان ناوه میش نیز گفتیم که یکی از مسلحین که از ایران آمده بود به‌نام امینی از

دره‌ی ترکمن خودش پیش رویم گفت ما را صادقی برای گرفتاری رشید خان فرستاد که ما آنرا آورده به‌غار انداختیم. در مورد دوستی حاج‌آقا با ارباب اکبرخان کورگه نیز توضیح دادم که چطور دوستی داشتند؟

در مورد دوستی شاه مرتضی‌میش و ارباب موسی پشتروق نیز چیزی می‌دانستم، گفتم.

11 - در مورد دوستی دیگر اربابان دایکندی که همه را می‌شناختم و می‌شناسم؛ فقط ارباب خودشان بودند؛ یک تفنگ صادقی را به‌شانه داشتند و یک فرد که فقط خودشان هم‌رای خودشان بودند. طوری که در بالا گفتم به‌آن‌ها رتبه‌ی اربابی داده بودند که چندان‌ای شان را دیده بودم که ضرورت به‌توضیح بیشتر نیست.

آقای نجافی می‌گوید عیدمحمد خان، رشید خان، ارباب کورگه و ابراهیم خان در کنار صادقی در جبهه بودند که در بالا در مورد دوستی همه‌شان توضیح دادم من از کسی نشنیدم؛ آنچه می‌گویم همه را به‌چشم خود دیده و می‌شناختم و شناخت مستقیم از تمام خوانین نامبرده داشتم و دارم.

و در موردی که همه در شروع انقلاب چند خان فوق‌الذکر در کنار صادقی بودند؛ آن‌طور نبود، بلکه تمام خوانین خودشان افراد داشتند و در جبهه اشتراک کردند و هیچ‌کدام تحت قومانده صادقی نبودند.

عکس قاتل رشیدخان را در کنار عکس صادقی پست کردم نگاه کنید.

علی نجفی

حدیث خان کوبی و خان کُشی در ارزگان/دایکندی قسمت نهم:

پاسخ به یک پرسش:

در لابلای این سلسه نوشتار مکرراً اشاره شد که مطابق با اقتضای سال‌های پرتلاطم جنگ و انقلاب، برخی از جنگ‌جویان شورای اتفاق یا خوانین و ارباب‌ها (که تعدادی از آن‌ها از متحدین و دوستان شهید صادقی بودند) بدون محاکمه و اثبات جرم و بدون اطلاع صادقی نیلی، توسط نظامیان خشمگین و افراد خودسر و حلفاتِ سوپر انقلابی، کشته شدند. افراد پرشماری در ذیل پُست‌های پیشین پرسیده بودند که چرا صادقی آن افراد و نظامیانِ خاطی و خودسر را محاکمه و مجازات نکرد؟ هرچند این پرسش، پاسخ مفصل و مطول می‌طلبد و همین سؤال متوجه تمام جریان‌ها و رهبران درگیر در جنگ‌های داخلی نیز هست و اختصاص به‌صادقی نیلی ندارد؛ اما تا آن‌جا که ظرفیتِ یک پُست فیسبوکی اجازه می‌دهد، من دو پاسخ به‌پرسش فوق را مختصراً مورد اشاره قرار می‌دهم:

الف) یورش‌های مکرر شورای اتفاق طی چهار سال، آنچنان پرحجم و سیل‌آسا و بی‌توقف ادامه داشت که صادقی نیلی حتی فرصتِ سر خاراندن را هم نیافت؛ چه رسد به‌تشکیل محکمه و مجازاتِ خاطیان. لشکر انبوه شورای اتفاق و اربابان پیشمرگ آن، مانند سیلاب از مسیرهای گوناگون به‌سوی کفار و مشرکین دایکندی سرازیر می‌شدند. صادقی و نیروهایش اگر در «شهرستان» مسیر مهاجمین را سدّ می‌کردند، سیلاب از

«شیخمیران» سرازیر می‌شد. اگر آن‌جا هم مانع ایجاد می‌کردند، این‌بار از مسیر «سنگ‌تخت» پیش می‌آمدند. صادقی به‌مدت چهار سال در مقابل سیلاب بنیان‌برانداز ایستاده‌گی می‌کرد و میان مرگ و زندگی در نوسان بود. در آن شرایط مرگ و زندگی حتی وجود یک جنگجو هم برای او غنیمت بود. هرگز از آن فرصت و موقعیت برخوردار نبود که قوماندانان و نظامیان و روحانیون خودسر و خاطی و سوپر انقلابی را محاکمه و مجازات کند.

ب) در آن سال‌های پرتهاجم و بی‌ترحم، تمام احزاب و چهره‌های درگیر در جنگ داخلی، مرتکب کشتارهای بدون محاکمه و جنایات خلاف شرع و قانون شدند؛ ولی هیچکدام از آن‌ها، خاطیان و عاملان آن جنایات را مورد بازخواست و محاکمه قرار ندادند:

1) - پدر شادروان مزاری (حاجی خداداد) با وجود این که نظامی و جنگجو نبود، توسط نیروهای حرکت اسلامی دستیگر گردید و بر خلاف قوانین شرع و حقوق جنگ، مانند گوسفند توسط حرکتی‌ها ذبح شد. آیا سران حزب حرکت اسلامی، جانیان و قاتلان پدر مزاری را محاکمه و مجازات کردند؟!

2) - تعدادی از روحانیون انقلابی (از جمله شهید صادقی از مرکز بامیان و پدر نعمت الله صادقی) در زندان شورای اتفاق تحت شکنجه به‌شهادت رسیدند؛ در حالی که شکنجه و کشتن اسیران و زندانیان، خلاف شرع و حقوق و انسانیت است. آیا شادروان بهشتی، عاملان آن جنایات را محاکمه و مجازات نمود؟!

3- دو تن از جنگجویان مشهور لشکر شورا در ولسوالی کجران در خانه‌ی خدا (مسجد) در حال ارتکاب عمل شنیع لواط، توسط بقیه‌ی لشکر شورای اتفاق و مردم محل، مشاهده شدند و آوازه آن رسوایی بزرگ در سراسر ولایت دایکندی پیچید. آیا شورای اتفاق آن سربازان لواط کار امام بهشتی را محاکمه و مجازات نمودند؟!

4- پس از ترور شهید صادقی، چهار تن از تروریست‌های قاتل به‌سوی پایگاه‌های حرکت و دفتر حرکت در پاکستان گریختند و سالیان متمادی در آن پناهگاه‌های امن تحت حمایت آن حزب باقی ماندند. آیا حرکتی‌ها آن جانین و قاتلان را نه به‌جرم کشتن صادقی، حتی به‌جرم کشتن کودک سه ساله‌ی او، محاکمه و مجازات کردند یا آنان را مورد حمایت قرار دادند؟!

خلاصه‌ی کلام، صدها کشتار خودسرانه و ترور بی‌رحمانه و جنایت و قساوت توسط احزاب و چهره‌های درگیر در جنگ داخلی اتفاق افتاد. هیچکس و هیچ حزب، خاطیان و خودسران و جانین را محاکمه و مجازات نکردند. این سؤال یا باید از همه پرسیده شود و همه پاسخگو باشند؛ یا از هیچکس پرسیده نشود و مسکوت بماند.

محمدیوسف خان

جواب حدیث نهم آقای نجافی:

آقای نجافی طفره می‌رود؛ به‌چرائی و چگونگی وقوع جنگ و سوالات مخاطباتش هیچ توجهی ندارد. عامل شروع جنگ و جنایت کی بود؟

مردم دایکندی بهیاد دارند که آغازگر جنگ (جهاد تباهی) کی بوده است. ماله کشی بالای حقیقت چقدر شرم آور است. اگر امر کشتن خوانین از طرف صادقی داده نشده بود؛ امینی ترکمنی یا منتظری سرپلی که در جنگ رویارویی با "علی وفائی" قوماندان شورا در شیلوی کورگه کشته شد و یک عضو استخبارات ایران؛ عیدمخدان و رشیدخان را از کجا می‌شناختند که بکشند؟ و یا چی حق داشتند که خودشان از ولایات سرپل پروان و کشور ایران، در دایکندی آمده و آم بکشند؟ در حالی که خود امینی ترکمنی با خودم گفت که ما رشیدخان را آوردیم بهارزگان روان کردیم. خود قاتل بهزبانش اقرار می‌کند که ما را صادقی جهت گرفتاری رشیدخان فرستاده بود؛ پس ما حالاً حرف قاتل را باور کنیم یا ماله‌کشی نجافی را؟ قضاوت با دوستان است.

الف : لشکر شورا سیل آسا وارد دایکندی شدند؛ شورا چی بهانه داشت که به‌دایکندی حمله کرد؟ اگر کسی دست به‌کاری می‌زند؛ برایش یک دلیل راست یا دروغ دارد.

صادقی مجال محاکمه‌ی قاتلین را نداشت. اما مجال امر کشتن تمام خوانینی که نام بردم؛ چی در مسیر راه چی در زندان کشت؛ داشت و طی چهار سال ادامه‌ی جنایت؛ فرصت جلوگیری جنایت کاران اطرافش را نداشت!

ج : چی ضرور بود که صادقی هیئت شورا را کشت؟ اگر واقعاً کلانتر خودسر برهانی را کشته بود، و اگر صادقی معتقد به‌شریعت بود؛ چرا قاتل یک روحانی (برهانی) را به‌شورا تحویل نداد؟ معلوم است صادقی سنگ را بالا انداخته و سرش را زیر سنگ می‌گرفت. مگر کشتن یک روحانی یا غیر روحانی، یا یک فرد عادی جواز داشت که بعد

از کشتن آن تعدادی اراذل و اوباش را به‌دورش جمع کند و جنایت مرتکب شوند؟

افتخار هم بکند که ما مقابل شورا می‌جنگیدیم، معلوم است که از بالا تا پائین اوباشان دور هم جمع شده بودند. در آن وقت که سنگ و چوب مردم افغانستان جهاد گفته صدا می‌کردند؛ آیا عواقب کارش را نسنجیده بود که جهاد به‌کجا می‌انجامد؟ پس باید خیلی یک آدم سفیه باشد، که بود.

ب: در آن وقت پرتلاطم چرا چهره‌های سیاسی دیگر قتل‌های غیر قانونی را بررسی و عاملین را مجازات نکردند؟
ج: معنی این را دارد که گاو باید پیش از زائیدن شیر داده باشد!

صادقی، چند لُچک و اتباع ایرانی که خوانین را کشتند؛ دلایلش این است که چند سال بعد حرکت و سازمان نصر با هم جنگ می‌کنند و اسیران یکدیگر را می‌کشند و من هم باید پیش از پیش دست به‌جنایت بزنم و اگر کسی پرسید؛ جوابش همین باشد. اگر صادقی مبتلا به‌مرض "سادیسیم" نبود، چرا "غلام علی نرخش" ولسوال خلقی‌ها را که بر اساس یک تعهدی که برایش داده شده بود، ولسوالی یکاولنگ را به‌مجاهدین تحویل داد و خودش در ورس انتقال یافت؛ صادقی خودسرانه از زندان کشید و همراه چند نفر دیگر تیرباران کرد. آن کار خود صادقی در کجا جواز شرعی داشت؟ نجافی از دیگران انتقاد کرده که در اسلام در مورد اسیران شریعت چی حکم می‌کند؟

سوال پیش می‌آید که اسلام در مورد اسیران که صادقی کشت با اسیران حرکت و نصر حکم جداگانه دارد؟
آیا کدام آیه یا حدیث دست صادقی را برای کشتن باز گذاشته که دیگران را منع کرده باشد؟

همین‌طور در مورد خوانین که در زندان‌ها و در غارها کشته شدند؟

۱- عمل شنیع لواط قرار شنیده‌گی و آوازه، آنوقت در خود نیلی توسط منتظری سرپلی که در کورگه کشته شد؛ بالای یک محافظ آقای صادقی صورت گرفته بود، حالا به‌دیگران نسبت می‌دهی. مگر قاضی خداوند پاک باشد.

۲- در بالا نیز گفتم کشتن اسیر در زندان شورا که تا آنوقت صادقی معاون شورا بود، توسط خود صادقی چی جواز داشت؟ آیا بهشتی اگر دست به‌محاکمه‌ی صادقی می‌زد، باز چی فساد برپا می‌شد؟ پس دیده شد که بهشتی نسبت به‌صادقی اهل مدارا بود. انتقاد نجافی به‌جا است که بهشتی باید اول خود صادقی را محاکمه می‌نمود؛ که نکرد، یعنی نتوانست.

۳- در مورد قضیه‌ی شرم‌آور لواط در بالا نیز یادآور شدم که کار شهید منتظری سرپلی بوده، البته طبق آوازه‌های آن‌روز.

۴- در مورد محاکمه نشدن دو تن از قاتلان صادقی که توسط حرکت محاکمه نشدند.

ج- این دروغ است که امر قتل صادقی را مرحوم آیت الله محسنی به‌مشوره‌ی مرحوم شیخ قدیر مهدوی بغل کندو صادر کرده باشد؛ صادقی را عوامل مزاری و سازمان نصر کشت، چون صادقی در جلسه‌ی در بامیان با مزاری دعوی کرده بود و به‌دنبال این دعوی، بامیان را با اعتراض و تهدید مزاری ترک نموده بود. مزاری کسانی را از پشت سر صادقی فرستاد تا او را از میانه‌ی راه برگردانند و مجدداً به‌جلسه بیاورند، اما صادقی که آدم یک دنده بود، حاضر نشده بود برگردد، این‌جا بود که مزاری ترسید و برای قتل صادقی پیش‌دستی کرد.

مزاری که شناخت درستی از خوی و خصلت صادقی داشت، و طغیان و طرز رفتار صادقی با شورای اتفاق در نظرش آمد و با خودش فکر کرد که اگر صادقی زنده بماند همان کاری که با شورای اتفاق کرد با پروژه‌ی حزب وحدت خواهد کرد و امر وحدت در هزارمجات با مشکلات جدی مواجه خواهد شد ...

این جا بود که صادقی را کشت، سپس شایعه پخش کردند که صادقی را حرکتی‌ها کشته‌اند! از قول آیت الله محسنی خبر ساختند که گویا گفته است: «مجاهدین ما مظلومانه در مقابل کمونیست‌ها شهید می‌شوند و مصروف جهاد هستند اما صادقی مسلمانان شیعه را توسط امکانات کابل از پشت خنجر می‌زند و شرعاً ایجاب می‌کند که مجاهدین این "محارب الله" را از بین بردارند!»

این دروغ است. حرکت اسلامی اصلاً در دایکندی پایگاه و نیرو نداشت، اصلاً به‌فکر آن هم نبود. اگر هم راست بود، پس چطور حرکت اسلامی افراد خود را به‌اتهام کشتن یک محارب الله محاکمه می‌کرد؟

صادقی واقعاً که محارب الله بود، چون بعد از ۱۳۶۰ که جنگ داخلی را پایه گذاشت، یکروز در جهاد شرکت نکرد، به‌جز شیعه‌کشی کار دیگر نداشت.

در پایان باید گفت: که عقل سلیم نیز حکم می‌کند که حتی اگر حرکتی‌ها هم صادقی را می‌کشتند کاری به‌جای می‌کردند چون در آن جنگ مهم و تاریخ‌ساز، اشخاصی که باعث جلوگیری از فعالیت مجاهدین و کشتار آن‌ها می‌شد؛ باید از سر راه برداشته می‌شدند.

محمدیوسف خان

شورای اتفاق، خوانین و شادروان صادقی نیلی!

سلام دوستان نهایت محترم!

این نوشته‌ی ذیل از برادر توانمند و عالم چیره‌دست آقای "علی یوسفی" است که ایشان نیز از منطقه‌ی نیلی می‌باشد؛ سوال پیش می‌آید که از چگونه‌گی اوضاع گذشته‌ی نیلی، تنها آقای نجافی آگاهی دارد یا محترم آقای یوسفی که با نجافی همسایه نیز است؛ آگاهی دارد؟ لطفاً دقت کنید:

در آغاز انقلاب دو جریان بزرگ تشیع (شورای اتفاق و حرکت اسلامی) که آغازگر انقلاب بودند با ایران ارتباط فکری و سیاسی نداشتند. حکومت خودمختار هزاره‌جات از ایران خواستند که به‌استقلالیت آن‌ها احترام بگذارند.

حرکت اسلامی که در شمال، جنوب و دیگر ولایات قدرت چشمگیری داشت و آیت الله محسنی هم بلحاظ فقهی با ولایت فقیه ایران همنظر نبودند بلکه ایشان طرفدار نظریه‌ی طباطبائی و علمای نجف بودند که مخالف تشکل حکومت اسلامی توسط روحانیون در غیاب امام زمان بودند.

انقلاب ایران تازه به‌ثمر نشسته بود روحانیون ایرانی در تلاش صدور الگوی انقلاب خود به‌دیگر کشورهای مسلمان بودند افغانستان درحال جنگ بخصوص هزاره‌جات و دیگر مناطق شیعه‌نشین در دیگر ولایات بستر مناسب برای نفوذ ایران بودند.

چنان‌که اشاره شد شورای اتفاق و حرکت اسلامی گروه‌های بودند که با ایران رابطه نداشتند بلکه اندک امکانات تسلیحاتی خود را از پاکستان دریافت می‌کردند.

اینجا است که ایران دست بکار شد، سازمان نصر اولین گروه با حمایت مالی و همراهی مستقیم پاسداران ایران وارد افغانستان و هزارمجات شدند.

ایت‌الله صادق پروانی رئیس سازمان نصر اولین بار مخالفت شان را علیه شورای اتفاق از دره‌ی ترکمن ولایت پروان طی سخنرانی و پخش شب‌نامه‌ها اعلام کرد و عنوان داشتند که شورای اتفاق را بزودی نابود خواهد کرد، جزئیات این اقدام سازمان نصر در سخنرانی اخیر استاد اکبری هم عنوان شده است.

آن‌طرف هم استاد مزاری در شمال بهسراغ حرکت اسلامی رفت به‌همین خاطر است که از سال ۱۳۶۰ تا سال ۱۳۶۴ جنگ‌های خونین بین سازمان نصر و حرکت اسلامی بوقع پیوست که باعث صدها کشته و از دست دادن اعضای فامیل استاد مزاری به‌شمول پدر، برادر و پسر عمه‌ی ایشان بدست نیروهای حرکت اسلامی شدند.

در یک چنین شرایط است که شادروان صادقی نیلی معاون دوم شورای اتفاق در آخر سال ۱۳۶۸ با پیام از طرف دولت خودمختار هزارمجات راهی ایران می‌شود غافل از این‌که ایران شورای اتفاق و دولت خودمختارش را ضد ولایت فقیه می‌داند رهبران شورا را مرتج و آمریکای می‌دانستند.

وقتی شادروان صادقی از ایران برگشت، یکصد و هشتاد درجه تغییر کرد، قبل از این‌که به‌دایکندی (نیلی) برسد بدون هیچ پیش فرض جدای خودش را از شورای اتفاق اعلام کرد.

بعد از مدتی صادقی نیلی در یک عمل غیر منتظره اقدام به‌دستگیری و زندانی خوانین دایکندی کرد بقول دکتر نجفی به‌بهانه‌ی این‌که دماغ خوانین فرعون‌ی است. چطور این‌که

حاج آقا بعد از سال‌ها همسنگری و هم نشینی با خوانین تازه متوجه دماغ خوانین شدند؟

بعد از چند بار قهر و آشتی صادقی نیلی با آیت‌الله بهشتی آخرین بار صادقی نیلی بهانه‌ی اعدام اسیران جنگی حکومت کمونیستی را می‌گیرد که آیت‌الله بهشتی موافقت نمی‌کند. بنابر گفته‌های فکوری بهشتی پسر (مرحوم بهشتی) در ورس مرکز شورای اتفاق، صادقی نیلی خود در یک اقدام ناباورانه در یک صبح زود با تعداد از افراد خود به زندان رفته شخص بنام "ذرخش" و تعداد دیگر از اسیران دولتی را از زندان خارج کرده و در کوه انتقال داده سپس تیرباران می‌کند و از همان‌جا راهی دیار خود نیلی می‌شود.

در دومین اقدام، صادقی نیلی خودسرانه وارد جنگ با پشتون‌های همجوار دایکندی و شهرستان می‌شود. به همین خاطر برای بررسی اوضاع هیاتی از شورا اتفاق راهی نیلی می‌شود.

در اقدام دیگر، صادقی نیلی و افرادش در میانه‌ی راه رئیس هیأت آقای برهانی به قتل می‌رساند بقیه‌ی افراد را دستگیر نموده، به نیلی انتقال داده و زندانی می‌کند.

صادقی نیلی حاضر به تسلیمی قاتل و آزادی اسیران نمی‌شود تا این‌که شورای اتفاق با اکثریت آرا تصمیم به اعزام لشکر بخاطر آزادی اسیران، دستگیری قاتل و گوشمالی صادقی نیلی می‌شود.

با شرح این مقدمه حالاً می‌خواهم این سوال را مطرح کنم که مقصر اصلی جنگ شورای اتفاق و صادقی نیلی کیست؟
صادقی نیلی با این‌گونه بهانه‌ها و اقداماتش بدنبال چه بود؟

اگر تعدادی می‌گویند که ابتدا شورای اتفاق بسوی نیلی لشکر کشید این دوستان از خود بپرسند که ابتدا صادقی نیلی هیأت شورا را کشت نه قاتل را به‌شورا داد و نه زندانیان شورا را رها کرد!

آیا اقدامات تحریک‌آمیز صادقی نیلی بهانه‌ی برای آغاز جنگ با شورای اتفاق نبود که پشت گرمی اش ایران بود؟ دیدیم که چهار سال جنگ با شورای اتفاق با پول، تسلیحات و مستشاران سپاه ایران انجام شد.

در جنگ شورای اتفاق با صادقی نیلی و سازمان نصر، تعداد از خوانین طرفدار شورا شدند، تعداد طرفدار صادقی نیلی شدند و تعدادی بی‌طرف ماندند، که این اقدام خوانین در آن زمان نظر به‌موقعیت اجتماعی و سیاسی خوانین یک امر اجتناب‌ناپذیر بود.

آنچه در باره‌ی کشتار خوانین می‌خواهم مطرح کنم این است که صادقی نیلی برای کشتار خوانین از تیغ "دین" استفاده کرد خوانین مخالف خود را علف‌های هرز عنوان کرد در تمام مکاتب، مدارس سخرانی‌ها و نمازهای جماعت شعار (تا خان کفن نشود وطن نشود) به‌عنوان یک امر رسمی و دینی تبدیل شده بود.

این‌که لشکر صادقی هیچ‌گونه معیارهای اسلامی و انسانی را در مقابل اسیران جنگی خوانین مراعات نمی‌کرد و یا این‌که شخص خود صادقی نیلی هیچ تعهد را در تبادل‌هی اسیران جنگی خوانین مراعات نکرد ناشی از همین باور دینی او بود. به‌لشکر گفته شده بود که اسیران خوانین را به‌نیلی نرساند در میانه‌ی راه‌ها نیست و نابود کند که چنین هم کردند.

شاه عالمی و برادرش در منطقه‌ی پشتونوک در چند قدمی پایگاه نیلی در داخل خانه تیرباران شدند حتی جسد آن‌ها را نگذاشتند که در قبرستان دفن شود.

صادقی نیلی برای جلوگیری این گشتار سیستماتیک و خودسرانه هیچ اقدامی نکرد، هیچ؛ بلکه تعداد از خوانین شهرستان را افراد خاص خود شادروان صادقی نیلی در کوتل جبلک تیرباران کردند.

من نمی‌دانم چرا خان‌کشی در جبهه‌ی نیلی این‌قدر افتخار بود که هنوز هم از این اقدام غیر انسانی به‌نیکی یاد می‌شود؟ حال بیش از سه دهه از آن رخدادهای تلخ می‌گذرد، آنچه فعلاً اهمیت دارد بُعد تاریخی قضیه است. قلم بدستان ما لازم است بی‌طرفانه تحقیقات کنند روایت‌های دو طرف را بشنوند به‌اسناد و سخنرانی‌ها گوش کنند تمام زوایای اشکار و پنهان داخلی و خارجی را بررسی نمایند.

قلم بدستان ما تلاش نکنند از میان جنگ شیعه‌کشی، یکی را علی و دیگری را معاویه درست کنند، بلکه به‌پاس خون‌های ناحق ریخته شده‌ی مردم تاریخ را با امانت کامل مکتوب و به‌نسل‌های آینده بسپارند.

شیخ صادقی نیلی و میر یوسف بیگ شهرستان

شیخ صادقی نیلی از میریوسف بیگ چاراسپان خواست که قلعه‌ی خود را بده تا پایگاه درست کنم، اما یوسف بیگ این کار را نکرد و یک توهین به‌خود دانست بناءً صادقی دور قلعه‌ی یوسف بیگ را چندین روز محاصره کرد که او را بگیرد و قلعه‌اش را پایگاه درست کند اما قلعه‌ی یوسف بیگ طوری ساخته

شده که اگر خودش تسلیم نمی‌شد؛ بدون امکانات دولتی تسخیر آن در توان قوماندانک‌ها و چند نفر تفنگ به‌دست نبود. بعد مردم نیلی به‌صادقی گفتند که محاصره‌ی این قلعه ماه‌ها بی‌نتیجه طول خواهد کشید و شاید هم طرفداران میرحاجی کدام جبهه‌ی دیگر مقابل شما تشکیل داده به‌یک جنجال دیگر مبدل شود. یعنی زور صادقی به‌یوسف بیگ نرسید چون نیروی مقابله با او را در زبان و بازوی خود نداشت و نسبت به‌یوسف بیگ شخصی کوچک و کم‌پایه بود و از دستگیری او و محاصره‌ی قلعه کناره‌گیری کرد.

یوسف بیگ مردی بود که ۱۵ سال مخالف دولت مستبد بود و دولت هرگز نتوانست او را به‌زانو در آورد؛ هرگاه و هرکجا هزاره مورد تعرض قرار می‌گرفت یوسف بیگ بی‌درنگ آن‌جا را جولانگاه خویش می‌ساخت و با متجاوزین و زورگویان



به‌مقابله می‌پرداخت.

دوستانی که در مورد ولسوالی گیزاب شک و شبهه‌ی در ذهن‌شان پیدا شده، لطفاً به‌این ویدئو گوش دهید و خصوصاً

کسانی که می‌گویند: چرا در حکومت غنی و کرزی این‌ها ادعا نکردند؟

و ارواق را که در آن فتوا علیه خوانین صادر شده بخوانید، در سال ۱۳۶۲ در ولسوالی سنگتخت تعداد ۴۰۰ آخوند تکفیری آن را تصویب و امضا کردند، که در آن تمام ملکیت، دارائی و حتی زنان و دختران خوانین را نه تنها در گیزاب بلکه در تمام هزارمجات برای خود حلال دانستند؛ خوانین را کافر می‌خواندند و مطابق شریعت اسلام وقتی مناطق کفار توسط مسلمین فتح می‌شود؛ تمام دارائی و ناموس شان برای لشکر اسلام حلال می‌باشند که بر اساس همین فتوا خوانین خلج را چورکردند، کشتند، دارائی منقول و غیر منقول (زمین‌ها)ی شان را به‌لشکر اسلام (نصر و سپاه) توزیع کردند و حالا از شوربختی لشکر اسلام وضعیتی پیش آمده که صاحبان اصلی زمین‌های شان را پس می‌گیرند که تشویش بزرگ در آذهان غاصبین و رهبران بی‌خرد و خود فروخته شان خلق کرده است.

امید است کسانی که انتقاد دارند منطقی و مستند رد کنند و از آن‌عه که در ۱۳۶۳ به‌دنیا نیامده بودند و معلومات کافی ندارند، خواهش می‌شود خود را دخیل نسازند و مطالعه کنند تا اندوخته‌های شان بالا برود!

چکیده‌ی نظرات خواننده‌گان:

S Abdollah Razavi

آنچه از پست‌های استاد ارزگانی فهمیدم این‌که جنگ شورای اتفاق و صادقی نیلی و متحدانش، شکننده‌ترین و کثیف‌ترین جنگ‌های بوده که شالوده‌ی قدرت و شوکت هزارمجات را

به‌سمت نابودی برده است و آن عظمتی که شورا کمایی کرده و یک قدرت متحد بوجود آورده و از دره‌صوف تا بامیان و از ارزگان تا جاغوری و مالستان و میدان وردک و غزنی و دایکندی همه تحت یک حکومت مقتدر شیعی و هزاره‌گی قرار داشت و هیچ عقل سالمی نمی‌پذیرد که از مخالفان شورا دفاع و شورای با آن اقتدار و عظمت را مقصر بدانیم.

نتیجه:

در نتیجه همه‌ی این فجایع تلخ توسط گروه‌های موسوم به‌خط امام شکل گرفته که رد پای ایران و مزدوران آن را در خرابی کشور ۹۰ درصد می‌توانیم دخیل بدانیم، بنابر این اگر تا کنون از گروه‌های پیرو خط امام چیزی نگفته‌ایم همچنین متحدانش را تعریف و یا تبرئه نموده‌ایم جفای بزرگی در تاریخ انقلاب نموده‌ایم که باید استغفار کنیم.

مرتضی احسانی بخارایی:

یکی از بزرگترین رحم‌های که خداوند در حق مردم افغانستان کرده این است که مرحوم صادقی در یکاؤلنگ، به‌سود یا شمال متولد نشد. با این چیزها که از وی تعریف می‌کنند علاوه بر کشتن اکثریت خوانین احتمالاً نیمی از سادات این مناطق را هم نسل‌کشی می‌کرد. مرحوم در کل در برخورد با آدم‌های متکبر فقط معتقد به *یک* راه حل بود.

سلسله‌نوشته‌های آقای نجافی پیرامون جنگ‌های دایکندی واقعاً با خیر و برکت بوده است. من از تمامی این نوشته‌ها، به‌اضافه‌ی جوابیه‌های آقای محمد یوسف و کامنت‌های مهم هر دو سر نوشته‌ها اسکرین‌شات گرفته‌ام و آن‌ها را مدام مطالعه

می‌کنم. صادقانه بگویم بعد از این بحث‌ها احساس می‌کنم بهمن چیزهای زیادی اضافه شده است.

کاش مطلعین ما به‌جای نظر دادن در اموری که در آن هیچ صلاحیتی ندارند (اوکراین و پاکستان و...) در مورد چیزهای بنویسند که با آن رو به‌رو بوده‌اند و به‌مرد حال و آینده‌ی ما می‌خورد.

خاتمه:

هسته‌ی او لیه و اعضای بلندپایه‌ی پاسداران جهاد که قبلاً از مؤسسين و مقامات بلندپایه‌ی شورای اتفاق بودند که باصطلاح خودشان در اثر زاویه پیدا کردن، از شورا جدا شده و بعد از جنگ‌های خونین و حمایت عوامل خارجی در سال ۱۳۶۳ حزب مذکور را تشکیل داده و اعلام موجودیت کردند.

همان‌طوری که عوامل خارجی در تشکیل این حزب دخالت مؤثر و پررنگ داشت، در اهداف و شیوه‌ی مبارزه و تعیین استراتژی کلانش هم تأثیر شگرف داشت که در عمل بعینه دیده و پیاده می‌شد. مثلاً در ماده ۹ اساسنامه‌ی پاسداران جهاد درباره‌ی شرایط اعضای شورای مرکزی، بعد از داشتن ایمان و تقوی، مهم‌ترین ویژگی عضو شورای مرکزی را اعتقاد به ولایت فقیه دانسته است (بنیاد وحدت شماره ۳۳۰) گرچه این ویژگی از نظر بعض فقهای شیعه علاوه بر امور مذهبی (یعنی حسبیه) امور سیاسی - حکومتی را هم شامل است. و بنابر اعتقاد بعض فقهاء هم که تنها در امور حسبیه است. به‌رحال در کشوری مثل افغانستان که ۷۰٪ برادران اهل سنت و جماعت حاکم است، آوردن چنین شرطی برای اعضای بلندپایه‌ی یک حزب سیاسی جای تأمل است.

خوب بگذریم از این، بگویم شاید از باب مصلحت آورده است، مهم عملکرد است، ولی متأسفانه در عمل بعداً اثبات کرد و می‌دیدیم که هرگروه و اشخاصی که بزعم این حزب مخالف که هیچ، رقیب هم حساب می‌شد، عملاً بهمقابله برخاسته و سرکوب می‌کردند، نمونه‌اش جنگ سال ۶۵ بر علیه نصر و حزب اسلامی در دایکندی می‌باشد. مبارزه با خوانین و بزرگان ملی - مذهبی که سرلوحه‌ی اصلی این حزب بودند، کشتن و زندانی کردن خوانین در مناطق تحت تسلط این گروه شاهد برمدعا است... حتی فلسفه‌ی وجودی این گروه را مبارزه با شورا و سنت‌های گذشته دانسته‌اند. چنان‌که در سرمقاله‌ی «پیام پاسدار» ارگان نشراتی رسمی این حزب چنین می‌نویسد: فلسفه‌ی وجودی این نهادی که «پاسداران جهاد... نام گرفت به‌نحوی که انگیزه‌ی اصلی آن پرکردن خلاء عظیمی بود که در بعد معنوی و مکتبی انقلاب... در مناطق مرکزی کاملاً ملموس و محسوس بود، بطوری که شورای ساخته و پرداخته‌ی دست‌های ناپیدا که تقریباً تمام مناطق هزارمجات را تحت پوشش خود داشت، بیش‌تر سردمداران صحنه‌گردانان آن یا مائوئیست‌های کهنه‌کار و یا ضابط‌های ماشینی مسکو و یا خان و ارباب و اشراف بدسابقه بودند...»

در ادامه می‌گوید: دیگر لزوم نمی‌بینیم پیرامون کارنامه، ابعاد و خصوصیات شورای کذائی قلم فرسایی کنیم... فقط همین قدر می‌گوئیم که: شورای... با انحراف از خط اصلی و اسلامی خود، یک وزنه‌ی سنگینی شده بود، اما فقط در دست استکبار جهانی... در همین اوضاع و شرایط حساس، سازمانی و جریانی هم نبود که بتواند، با انحراف او مقابله کند، زیرا که سازمان‌های دیگر یا در همان خط شورا سوق داده شدند و یا

بحد محدود و کوچک بودند که در برابر قدرت و وسعت او نمی‌توانست محلی از اعراب داشته باشد.

این بود که «پاسداران جهاد اسلامی» با ایجاد انقلاب در انقلاب از ارزش‌های انقلاب پاسداری کردند و از انحراف او جلوگیری نمودند... (پیام پاسدار شماره ۲ ارگان نشراتی پاسداران جهاد اسلامی افغانستان ص ۲ و ۳ سال ۱۳۶۴)

خوب، با این موضع رسمی در نشریه‌ی رسمی شان بخوبی روشن می‌شود که فلسفه‌ی وجودی این گروه نه تنها برضد خان و ارباب، و شورای اتفاق بوده، بلکه بقیه‌ی گروه‌ها را هم ناقص و منحرف می‌دانسته است و تنها پاسداران جهاد را ناجی جامعه و انقلاب و برای جلوی‌گیری از انحرافات و حافظ از ارزش‌های انقلاب دانسته است.

حالا قضاوت با خواننده‌گان گروهی که با جنگ و تعارض از گروه دیگر منشعب شده و بعد دشمن اصلی مانند (رژیم کمونیست کابل و نیروهای شوروی) که کشور را در اشغال داشت، آن‌ها را گذاشته، با افراد و اشخاص ملی و گروه‌های رقیب دیگر به‌بهانه‌ی انحراف آن‌ها از انقلاب به‌جنگ و خون‌ریزی بپردازند، چگونه قابل توجیه است؟

به‌هرحال طبق قرائن و شواهد، بر خلاف ادعای پیام پاسدار، دست‌های ناپیدا و عوامل ... در مراحل مختلف، از زمینه‌سازی تشکیل این‌گروه گرفته تا چهارچوبه‌ی درون تشکیلاتی پشت این‌گروه، آن‌قدر پررنگ بود که اصلاً قابل تصور نیست. از باب نمونه: یکی از مسئولین پایگاه ... و از اعضای شورای نماینده‌گی در یک جلسه‌ی خصوصی درباره‌ی ساخت «مهر» پایگاه مرکزی مربوطه اظهار ناراحتی کرده می‌گفت: متأسفانه «مهر» پایگاه را آن‌ها ... درست کرده و

برای ما داده است، لذا اصلش شاید پیش خودشان باشد و معلوم نیست که در آینده چکار می‌کند؟

خوب، وقتی یک گروه سیاسی اختیار درست کردن «مهر»

پایگاه خود را نداشته باشد، آینده‌ی سیاسی آن چه خواهد بود؟

دیگر سال ۶۳ بعد از این که آقای اکبری با عده‌ی نیروی

آموزش‌دیده و امکانات نظامی طرف داخل رفت، چند نفر از

پاسداران که یکی دوتایش به اسامی «سردار موسوی» و دیگر

«اکبر پاریزی» تا داخل هزارهجات آقای اکبری را همراهی

کردند و همه‌ی تصمیم‌سازی‌های پاسداران جهاد با آنها بود.



**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**